



ایده‌های بزرگ
کنشهایی که جهان و سودی
نگاه ما را تغییر دادند

توزگار

ملی گرایی

رابیندرانات تاگور

ترجمه‌ی بنفشه جعفر



قربانین تمام ملل بزرگ اروپایی، ساکنان بخشهای دیگر از جهان هستند.

ملی گرایي

نویسنده: رابیندرانات تاگور

ترجمه ی بنفشه جعفر



درباره‌ی نویسنده

رایبندرانات تاگور، در سال ۱۸۶۱ میلادی در شهر کلکته متولد شد. او شاعر، فیلسوف، موسیقیدان و چهره پرداز اهل بنگال هند بود. نام‌آوری وی بیشتر به جهت شاعری اوست. پدر تاگور غزلیهای حافظ را از بر داشت و به اشعار فارسی علاقه‌مند بود. او حتی خود را متعلق به سرزمین ایران می‌دانست. رایبندرانات تاگور به دو زبان هندی و بنگالی شعر می‌سرود و اشعار خود را به انگلیسی نیز ترجمه می‌کرد. هم سرود ملی هند و هم سرود ملی بنگلادش از تصنیفات وی است. او در سال ۱۹۱۳ جایزه نوبل ادبیات را دریافت کرد. او علاوه بر سرودن شعر، داستان و نمایشنامه نیز می‌نوشت. تاگور در سراسر مشرق زمین محبوبیت داشت. او به ایران علاقه فراوان داشت و دو بار به ایران سفر کرد. ملک‌الشعراى بهار در ستایش تاگور قصیده‌ای بلند سروده است. تاگور از عرفان «اوپانیشادی» تأثیر گرفته و در نوشته‌های خود عبارات و پاره‌هایی از اوپانیشادها را نیز نقل می‌کند.

به تاگور لقب گوردیو به معنای پیشوا داده‌اند. وی از سردمداران دیرین و نیز از مدافعان سرسخت استقلال هندوستان به شمار می‌آید. اهمیت و شهرت تاگور تا حدی بود که حتی بریتانیایی‌های مستقر در هند نیز از او واهمه داشتند. شاید بتوان یکی از عوامل تأثیرگذار در پیروزی گاندی را تاگور و اندیشه‌هایش دانست. تاگور در سال ۱۹۳۲ در زندان با گاندی ملاقات کرد. دانشگاه آکسفورد به او دکترای افتخاری داد.

یکی از پراهمیت‌ترین سخنرانی‌های وی با عنوان «بحران تمدن» در جشن ۸۰ سالگی‌اش ایراد شد. دنباله تأثیر فکری این سخنرانی را در جهان می‌توان در تئوری جنگ تمدن‌ها و گفتگوی تمدن‌ها دید. تاگور بیش از شصت جلد از آثار منظوم خود را منتشر نمود و داستانهای بزرگ، مقالات و نمایشنامه‌های او به اغلب زبانهای زنده دنیا ترجمه شده‌است. وی سرانجام در سال ۱۸۶۱ در همان محل تولدش از دنیا رفت.

پیشگفتار

گرچه شما با این اندیشه که آزاد هستید زندگی می‌کنید، اما هر روزه بخشی از آزادی و انسانیت خود را برای این بت مرهون ملت و ملی‌گرایی قربانی می‌کنید و در فضایی مسموم شده با تردیدی همه گیر و مملو از حرص و هراس زندگی می‌کنید.

"گزیده‌ای از کتاب"

این کتاب به مسأله جهانی شدن و بحث پیرامون درهم تنیده شدن سطوح مختلف زندگی که از جدی‌ترین موارد مطرح در حوزه جهانی است، می‌پردازد. بسیاری از متفکرین با توجه به طرز دید و نحوه برداشت‌شان در توجیه و تعریف از این مقوله‌ی فراگیر با یکدیگر در اختلافند و همواره سعی در رسیدن به تعریف و شرح روشنی از آن دارند. با وجود آنکه مفهوم ملت و روش‌های رسیدن به هنجارهای "ملی‌گرایی" و رابطه "دولت-ملت" در جامعه ما ایرانیان نیز حائز اهمیت است و خواهان دستیابی به آن می‌باشیم؛ باید همواره مراقب باشیم تا در بحبوحه‌ی فراگیر این مقوله، کورکورانه و بدون توجه به تجربه‌ی سایر ملت‌ها و بررسی آسیب‌های ممکن که از آن محتمل شده‌اند به ترویج این پدیده و اجرای آن در سرزمین خودی نپردازیم. در این کتاب تاگور بر آن است تا به بررسی و موشکافی این مقوله در سه بخش از جهان به طور مجزا بپردازد و ما را با فواید و مضرات آن آشنا کند.

با استناد بر اصل مسأله "تجربه‌ی تاریخی"، هند کشوری است که به مدد روش‌های مبتنی بر دموکراسی، توانسته است مفهوم مقوله ملت را با وجود کثرت فرهنگ‌ها، نژاد و مذهب در نفس خود بسترسازی کند.

بی تردید وقتی بحث مسأله ملت و ملی‌گرایی در هند مطرح می‌شود، اولین فرد برجسته‌ای که در این حوزه به طور اثرگذار فعالیت کرده است "مهاتما گاندی" است. مهاتما در طرح دیدگاه‌هایش مفهوم ملت را مهمترین رویکرد مثبت برای جامعه‌ی هند تلقی می‌کند و آن را نیاز مبرم برای وحدت و همدلی آن جامعه می‌داند، به همین جهت هند هم در به اجرا گذاردن آن موفق عمل کرده است؛ اما از سوی دیگر، "رابیندرانات تاگور" این نظریه پرداز و اندیشمند چیره دست، با نظریه‌ای متمایز در این زمینه حاضر شده است. تاگور با آنکه در کلیت از سیاست ملی‌گرایی گاندی پشتیبانی می‌کند؛ اما از لحاظ آسیب شناسی طرح مقوله‌ی ملت را بدون داشتن درکی روشن و دانستن فرهنگ عقلانی آن به انتقاد می‌گیرد و آن را بیشتر پدیده‌ای ساختگی و استعماری و

محصول غرب می‌داند.

تاگور در کلیت در این کتاب این پدیده‌ی ملت و ملی‌گرایی با توجه به نتایج حضور آن در غرب، را رد کرده و آن را عامل اصلی انحطاط غرب می‌داند و می‌گوید که ملت باید منشأ معنویت باشد نه سیاست؛ زیرا در مقولهٔ معنویت انسان رکن اصلی است.

گرچه نباید به این دلایل، به اشتباه تاگور را غرب ستیز پنداریم زیرا که این بیانیه‌های او از سیاست ستیز با ارزشهای تمدن غربی سرچشمه نمی‌گیرد؛ بلکه از تجربه‌ی سیاست‌های استعماری بریتانیا زمانی که بر هند مسلط بودند نشأت می‌گیرد. او از سیاست‌های استعماری غرب و تعارض میان "روح غرب" و "ملت غرب" انتقاد می‌کند و معرفی مقوله‌ی ملی‌گرایی را از صدای استعمار پوچ و باطل می‌داند طوریکه در جایی از همین کتاب بیان می‌دارد: "اینجا یعنی در هندوستان همواره از نزاع بین روح غرب و ملت غرب در رنجیم. بهره‌ی تمدن غربی به میزان شرم‌آوری از "ملت" به ما رسیده است.

او به هیچ وجه با انتقاد از مفهوم جا افتاده‌ی مقوله‌ی ملت در میان غربی‌ها قصد خصومتی آگاهانه با آنان را ندارد بلکه تنها تلاش دارد تا آن را از لحاظ آسیب‌شناسی در اندیشه‌ی سیاسی غرب تشریح کند، همین توضیح در مورد اروپا هم صدق می‌کند و این بینش انتقادی او به مقوله‌ی ملت تنها ناشی از تجارب مختلف‌اش در بحران‌ها و شرایط مختلف اروپا است و نباید به پای خصومت او با مردم اروپا و ملت اروپا گذاشته شود هدف او تنها بیان اعمال و سیاست‌های نادرست و نابخردانه‌ای است که به نام ملت و ملت پرستی صورت می‌گیرد. باید دقت داشت که حتی او خود یکی از تأیید کنندگان عظمت تمدن اروپایی است و این مساله را می‌توان به سادگی از میان صحبت‌هایش به خصوص در جمله‌ی پیش رو که باز از مطالب برگرفته از همین کتاب است متوجه شد: "در بزرگی و عظمت اروپا جای هیچ گونه شکی نیست و در بیان آن تردیدی ندارم. نمی‌توانیم به خودمان کمک کنیم تا او را با تمام وجودمان دوست داشته باشیم و با تحسینات‌مان بهترین تجلیل را از او فراهم آوریم اما اروپا سرزمینی است که آبشار پایان ناپذیری از زیبایی و حقیقت در ادبیات و هنرش جاری است، طوری که تمام کشورها و اعصار را بارور کرده است.

تاگور افراط در ملی‌گرایی را عاملی برای جدایی انسان‌ها می‌داند: "آرمان انسان در مقام یک موجود اجتماعی عاری از خودپسندی بودن است؛ در حالی که آرمان ملی‌گرایی روابط خصمانه است. طوریکه در جملاتی از کتاب می‌گوید: "ملی‌گرایی میان انسان‌ها جدایی می‌افکند، خصومت

می‌آفریند و احساسات برتری جویی را در میان اقوام رواج می‌دهد."

تاگور با توجه به اینکه رابطه‌اش با سیاست مانند گاندی، رابطه‌ای ژرف نیست؛ ولی در تحلیل مقوله ملت و ملی‌گرایی از لحاظ سیاسی باریک بین است. او با سیاسی بودن مقوله ملی‌گرایی در نفس سیاست مخالف نیست؛ اما با استفاده نامشروع آن به عنوان حربه‌یی برای اعمال سیاست‌های ناموجه و غیرعقلانی موافق نیست. تاگور رابطه‌ی "دولت-ملت" را برای بسترسازی بیشتر ملت و یکپارچه‌گی دولتی مبتنی بر حاکمیت ملت می‌ستاید. او بر این باور است که آرمان وحدت بشریت، جوهره‌ی همه‌ی تمدن‌ها است؛ اما مراحل نیل به آن متفاوت است. در حالی که در تمدن هندی اتحاد انسان‌ها بر محور اجتماع قرار دارد. اتحاد اروپایی بر پایه‌ی سیاست قرار دارد. وی می‌افزاید: "مسأله اساسی هند بیشتر اجتماعی است نه سیاسی". با این تلقی، شاعر ملی‌گرایی را امری صرفاً غربی می‌داند که ارتباطی به هندیان ندارد.

تاگور در تمام گفته‌هایش همواره بیم درک نادرست از مسأله ملی‌گرایی و استفاده‌ی سوء از این مقوله را دارد. "به نظر تاگور، هند هرگز درک درستی از ملی‌گرایی نداشته است و به همین دلیل نیز کسانی که خود را ملی‌گرا می‌خوانند، از دید وی در جرگه‌ی مقلدین محض امپراتوری بریتانیا جای دارند زیرا که ملی‌گرایی غربی از نظر تاگور معرف تسلط بریتانیا بر هند است.

نتیجتاً در بررسی و طرح دیدگاه‌های آسیب‌شناسانه‌ی رابیندرانات تاگور درباره‌ی ملت و مقوله ملی‌گرایی، این نکته به روشنی آشکار می‌شود که بحث مقوله ملت و راه‌های رسیدن به مفهوم ملی‌گرایی باید از لحاظ آسیب‌شناسی مطالعه گردد و بدون درک و تأمل فعالیت در این عرصه صورت نگیرد. قطعاً اندیشه‌ها و عقاید تاگور برای کشورهایی که قصد پیش گرفتن این مسیر و دنبال کردن مقوله‌ی ملت و ملی‌گرایی را دارند، به ویژه کشور ما که در آستانه‌ی جست و جو و ارزیابی راه‌های رسیدن به تعریف روشن از ملت و مفهوم ملی‌گرایی قرار دارد، مفید و سودمند واقع می‌شود. در این راستا باید از تجربه‌های تاریخی جوامعی (مانند هند) که تجربه‌های موفقی از ساختار ملت، ملی‌گرایی و دولت-ملت دارند بهره گرفت تا در این روند به ما کمک شود. از این رو امید است که این کتاب نیز باری از دوش افراد در شناخت این مقوله بردارد و مسیر جدیدی را برای نیل به این هدف و کمک به شناخت مقوله‌ی ملی‌گرایی از جوانبی که شاید کمتر تا به حال بدان پرداخته شده است، پیش روی افراد مشتاق و مخاطبان‌ش قرار دهد.

نشر کتاب (nbookcity.com)

اسیر افسردگی شدن، بدترین نوع اسارت است که آدمی را ناامیدانه در زنجیرهای بی اعتقادی به قدرت خویشستن گرفتار می‌کند. بارها با آوردن دلیل و برهان بیان کرده‌ایم که ملت آسیا در گذشته زندگی می‌کند، درست همچون مقبره‌ای باشکوه که در تلاش برای جاویدان نشان دادن مرگ تمام جلا و عظمتش را به نمایش می‌گذارد. در مورد کشورهای قاره‌ی آسیا گفته می‌شود که هیچگاه نمی‌توانند مسیر تعالی و پیشرفت را طی کنند از این رو به ناچار نگاهشان معطوف به پشت سرشان است. ما آسیایی‌ها نیز این اتهام را پذیرفته‌ایم و حتی به تدریج به آن معتقد شده ایم. در هندوستان جمع تحصیل کرده‌ی عظیمی را می‌شناسم که از احساس حقارت برخاسته از این اتهام خسته شده‌اند، بنابراین با بهره‌گیری از تمام منابع خودفریبی تلاش کرده‌اند تا آن اتهام را به خودستایی و سربلندی تبدیل کنند. این امر تنها یک بهانه است، طوریکه حتی خودشان هم آنچه را که می‌گویند باور ندارند.

زمانی که همه چیز به همین منوال پیش می‌رفت و ما خودمان را در آسیا با این اعتقاد که به هیچ وجه شرایط نمی‌تواند به گونه‌ای دیگر باشد هیپنوتیزم کرده بودیم، ژاپن از میان رویاهایش شکوفا شد، با برداشتن گامی عظیم قرون رکود و بیکاری را پشت سر گذاشت و از زمان حاضر برای دستیابی به موفقیت‌های پیش رویش سبقت گرفت. این مساله طلسمی را که ما سال‌ها بدون هیچ عکس‌العملی تحت سلطه‌ی آن بودیم شکست و از آن برای مهیا سازی نوعی شرایط طبیعی برای نسل به خصوصی که با محدودیت‌های جغرافیای خاص خود زندگی می‌کردند استفاده کرد. ما حتی مسائل مهمی همچون برپایی قلمروهای پادشاهی عظیم، شکوفایی علوم و ادبیات و پیدایش بزرگترین مذاهب را که همگی از آسیا شروع شد به فراموشی سپرده بودیم. پس نمی‌توان بهانه آورد که ضعفی ذاتی در آب و هوای آسیا وجود دارد که باعث رکود ذهنی و تحلیل قوای فکری و توانایی‌هایی که عامل پیشرفت و موفقیت افراد است، شده است. قرن‌ها با وجود اینکه غرب در تاریکی مطلق به سر می‌برد مشعل تمدن در شرق برافروخته بود. پس این دوره‌ی اخیر نمی‌تواند نشانه‌ی وجود ذاتی کوتاه بینی و تنبلی افکار در آسیایی‌ها باشد.

بنابراین تاریکی شب بر تمام سرزمین‌های شرقی حاکم شد گویی زمان به ناگزیر متوقف شده بود و آسیا از تلاش برای کسب مواد اولیه و محصولات مغذی بیشتر دست کشیده بود و دیگر از

اندوخته‌ی پیشین‌اش تغذیه می‌کرد، هرچند که در حقیقت در حال تغذیه از شیرهی جان خویش بود. این سکون و کاهلی همچون مرگ بود و آن آوای قدرتمندی که پیام رسان حقایق جاودانی بود، و مانند اقیانوسی که به حفظ پاکی و مطبوع ماندن هوای زمین کمک می‌کند، انسان را از آلودگی در طی نسل‌ها محافظت می‌کرد، قطع و مسکوت شد. اما باید دانست که زندگی هم دوران خواب آلودگی و کاهلی مخصوص به خود را دارد یعنی دوره‌ای که تحرک و پویایی خود را از دست می‌دهد و دیگر برای به دست آوردن منابع تغذیه‌اش هیچ تلاشی نمی‌کند و تنها از ذخایر پیشین تغذیه می‌کند. با این منوال مرتباً درمانده‌تر می‌شود، ماهیچه‌هایش سست‌تر می‌شود و به راحتی خودش را در معرض مورد تمسخر قرار گرفتن برای تنبلی و بلاهتش قرار می‌دهد. البته این توقف در زندگی برای نوسازی زندگی لازم است. زندگی در خلال فعالیت‌هایش برای کسب انرژی از خود به عنوان سوخت استفاده می‌کند و تمام این انرژی و سوختش را به مصرف می‌رساند. اما لازم به ذکر است که این وضعیت به صورت افراطی‌ی حد و حصر پیش نخواهد رفت بلکه یک مرحله انفعال را در پیش می‌گیرد و همیشه بعد از آنکه تمام این هزینه‌ها پایان یافت، تمام ماجراجویی‌ها و مخاطراتش تسلیم روند بهبودی‌ای آرام و تدریجی می‌شود.

تمایل ذهن اقتصادی است. این تمایل مشتاق ایجاد یک سری عادت‌های به خصوص و حرکت کردن در راه و رسمی است که ذهن را از مشکلات بازاندیشی و صرف انرژی و هزینه‌ی بیشتر در هر گامش حفظ کند. ایده آل‌ها بلافاصله بعد از شکل‌گیری، ذهن را به کندی و تنبلی سوق می‌دهند و ذهن همواره بیم دارد با مجاهدات جسورانه، اکتساباتش به خطر افتد و در ضمن سعی می‌کند تا با مسدود کردن متعلقاتشان در پشت تقویت عادت‌ها از امنیت کامل لذت ببرد. اما به راستی که این مساله شخص را از لذت کامل از مالکیت‌هایش محروم می‌کند و نوعی خساست محسوب می‌شود. ایده آل‌های زنده نباید ارتباطشان با رشد و تحولات زندگی را از دست دهند. آزادی حقیقی آنان در پی ماندن در مرزها و محدوده‌ی امنیت حاصل نمی‌شود بلکه در جاده‌ی ماجراجویی و مخاطرات و در ریسک‌پذیری کامل برای حصول تجربیات جدید به دست می‌آید.

یک روز، تمام جهان از اینکه ژاپن دیواره‌های عادت‌های پیشین را یک شبه شکست و فاتحانه ظاهر شد شگفت‌زده شد. ژاپن این عمل را در چنان مدت زمان کوتاهی انجام داد که گویی می‌خواهد لباس عوض کند نه اینکه ساختار و روشی جدید را ایجاد کند. این کشور همزمان قدرتی اطمینان بخش از پختگی و نیز توانایی و استعداد نامحدود و نوینی را در زندگی جدیدش از خود نمایان

ساخت. هرچند بیم آن بود که این تغییر یک هوس صرف تاریخی، یک بازی بچه گانه‌ی زمان و یا حبابی در شرف ترکیدن باشد که از لحاظ ظاهر و رنگ و رو عالی ولی در باطن پوچ و فاقد استحکام است. اما ژاپن ثابت کرد که قطعاً این ظهور قدرت ناگهانی تنها یک شگفتی کوتاه مدت و یک دستاورد تصادفی نیست که از عمق تیرگی برخاسته باشد و کمی بعد در دریای فراموشی از بین رود.

حقیقت این است که کشور ژاپن همزمان هم سرزمینی نوین و هم کهن است. ژاپن وارث فرهنگ باستانی شرقی است. فرهنگی که مردم را به جست و جوی رفاه و قدرت حقیقی در روح درونی خودشان سفارش می‌کند، فرهنگی که به چهره‌ی زیان و خطر، متانت و وقار می‌بخشد، فرهنگی که فداکاری را بدون احتساب هزینه‌ی آن و بدون امیدی برای بهره‌بری و منفعت توصیه می‌کند، مرگ را به چالش و مبارزه می‌کشد و پذیرش تعهدات اجتماعی بی‌شماری را که ما به بشر به عنوان یک فرد اجتماعی مدیون هستیم به افراد می‌آموزد. در یک کلام، ژاپن امروزی و مدرن همچون شکوفه‌های درخت سدر با افسونگری و جذابیتی روان از شرق کهن سر برافراشته و تمام این مدت بنیانش را در عمقی ژرف در محل شکوفایی‌اش حفظ کرده است.

ژاپن، فرزند شرق کهن، بی‌مهابا مدعی تمام موهبت‌های عصر مدرن برای خویش شدن شد. این سرزمین روحیه‌ی دلیری را در رخنه کردن به محدودیت‌های عادت‌ها و دارائی‌های بلامصرف ذهن نسل‌های متمادی که تا به حال به دنبال یافتن امنیت برای حفظ پس‌اندازها و قفل و کلیدهایش بود، از خود نشان داد. بنابراین با فرصت‌های زندگی در ارتباط قرار گرفت و با میل و اشتیاق مسئولیت‌های تمدن مدرن را پذیرفت.

این مساله باعث قوت قلب تمام قاره‌ی آسیا شد. ما آسیایی‌ها متوجه شدیم که قدرت و زندگی همین جا در درون خود ما قرار دارد تنها کافی است این پوسته‌ی مرده را دور بی‌اندازیم. دریافتیم تلاش برای حفظ خود از مرگ در اصل همان مردن است و زندگی حقیقی چیزی جز خطر کردن و به مخاطره انداختن حیاطمان با حداکثر توان ممکن نیست.

من از جانب خودم قادر نیستم باور کنم که ژاپن با تقلید از غربی‌ها به این تغییر وضعیت اکنونش رسیده است. ما نمی‌توانیم زندگی را تقلید کنیم، نمی‌توانیم برای مدت زیادی وانمود به قدرتمند بودن کنیم. تقلید صرف سرچشمه‌ی ضعف است. گویی که اسکلت بدن‌مان را با پوست فرد دیگری بپوشانیم و از آن پس نوعی عداوت ابدی بین پوست و استخوان‌مان به راه بیاندازیم.

حقیقت محض این است که علم در ذات انسان نیست بلکه صرفاً حاصل آموزش و دانش است. در اصل تنها با فهم قوانین جهان مادی، نمی‌توانید انسانیت ژرف آدمی را تغییر دهید. شما قادرید دانش و آگاهی را از دیگران کسب کنید اما این مساله در مورد سرشت و فطرت صدق نمی‌کند و آنها اموری اکتسابی نیستند.

اما در پس دوران تقلیدمان در مدرسه قادر به تشخیص موارد ضروری از غیرضروری و آنچه اکتسابی و قابل انتقال است از موارد غیرقابل انتقال و ذاتی نبودیم. این مساله چیزی شبیه به ایمان ذهن ابتدایی به خاصیت جادویی وقایع خارجی می‌باشد که با نوعی حقیقت محض همراه شده است. همواره نگرانیم که اگر میوه‌ای را با پوستش یکجا قورت ندهیم از چیز با ارزش و موثری چشم پوشی کرده باشیم. اما زمانی که حرص و طمع در ما شوق به یکجا و عمده فروشی مایملک‌مان را ایجاد می‌کند این وضعیت‌مان در حقیقت نشأت گرفته از تحلیل عملکرد ذات حیاتی ما که تنها دارائی حقیقی یک موجود زنده است می‌باشد.

جایی که زندگی حضور دارد همواره این اطمینان پابرجاست که زندگی با حق پذیرش و نفی‌اش مطابق ضرورت‌های اساسی‌اش از خود حمایت می‌کند. ارگان‌های زنده مجاز نمی‌دانند که خودشان را به منبع تغذیه‌شان مبدل سازند بلکه منبع غذا و تغذیه‌شان را صرف پیکره‌شان می‌کنند. تنها اینگونه قادر می‌باشند که به صورت قوی و مستحکم رشد نمایند و نه از طریق انباشتن صرف مواد مغذی یا دست کشیدن از هویت شخصیشان.

ژاپن گرچه خوراکش را از غرب تهیه می‌کند اما در مورد ذات حیاتی‌اش این گونه نیست. ژاپن نمی‌تواند از هر جهت یک مغلوب باشد و خودش را با دارائی‌های علمی که از غرب کسب کرده است ادغام کند و به یک ماشین صرفاً تقلید کننده و عاریه‌ای تبدیل شود. ژاپن هم روح و نفس به خصوص خودش را دارد که به او در تمام احتیاجاتش کمک می‌رساند. اینکه ژاپن قادر به چنین تغییر عظیمی است و یا اینکه این روند جذب را ادامه خواهد داد یا نه از طریق علائم سلامتی که از خود نشان داده به شدت قابل اثبات بود. من مشتاقانه امیدوارم که ژاپن هرگز ایمانش را به روح درونی‌اش از دست ندهد و تنها به اکتسابات خارجی و بیگانه‌اش افتخار نکند زیرا که این افتخار در حقیقت یک حقارت و مسیری بی‌سرانجام به سوی فقر و ضعف است. این همچون افتخار یک فرد ابله به روسری جدیدش است که موجودیش را بیشتر صرف آن کرده است تا خرج مغزش.

تمام جهانیان منتظرند که ببینند ملت عظیم شرقی با این فرصت و مسئولیت جدیدی که از دستان عصر نوین گرفته است چه خواهند کرد. اگر عملکرد شرق هم فقط یک تقلید و بازتولید محصولات غرب باشد بنابراین توقعات وسیعی که از شرق انتظار می‌رفت دست نیافته باقی خواهد ماند. تمدن غربی مسائل دشوار و مهمی را پیش روی جهان گذاشته است که حتی خود پاسخی درست و راه حلی مناسب برای آن نداشته است. این مسائل شامل کشمکش بین افراد و دولت، کارگر و سرمایه دار، زن و مرد، نزاع بین طمع منفعت مادی و زندگی روحی بشر، جنگ میان خودخواهی سازمان یافته‌ی ملت‌ها و ایده آل‌های عالی انسانیت، در کشمکش بین تمام پیچیدگی‌های زشت لاینفک سازمان‌های غول آسای تبلیغاتی و دولتی و غریزه‌ی ذاتی نوع بشر به سادگی، زیبایی، فراغت و آسودگی خاطر، می‌باشد. تمامی این مسائل باید به نحوی که هنوز از آن آگاه نیستیم به توازن برسد.

شاهدیم که این جریان‌ات عظیم تمدن خودش را با زایدات و زباله‌هایی که در کانال‌های متعددش حمل می‌کرده مسدود نموده است و با تمام ادعایی که در مورد عشق به انسانیت دارد خودش بزرگترین تهدید برای آدمیان محسوب می‌شود. این تمدن حتی از سرکشی‌های ناگهانی بربرهای

چادر نشین و سرگردان که بسیاری از افراد را در قرون اولیه‌ی تاریخ آزرده‌اند نیز خطرناک‌تر است. متوجه شدیم که علی‌رغم تمایل و عشق به آزادی‌ای که تمدن از آن دم می‌زند شکل برده داری بدتری نسبت به آنچه در جامعه‌های پیشین جریان داشت ایجاد کرده است. البته این بار بردگانی که زنجیرهای دست و پای آنان ناگسستنی است، حال شاید به دلیل اینکه این زنجیرها مادی و قابل مشاهده نیستند و یا شاید از این جهت که آنها شکل و نام آزادی را به خود گرفته‌اند. علاوه بر این‌ها تحت تأثیر افیون شرارت‌های فراوان این تمدن، آدمی ایمانش را به تمام ایده آل‌های قهرمانانه‌ی زندگی که باعث عظمت و بزرگی فرد می‌شود از دست داده است.

بنابراین نمی‌توانید تنها با یک قلب روشن تمدن مدرن و امروزی را با تمام تمایلات، متدها، ساخته‌ها و رویاهای اجتناب ناپذیر همراه آن پذیرا باشید. به جهت ایجاد یک مسیر جدید برای این ماشین توسعه‌ی عظیم (تمدن) که به هنگام حرکت، ناسازگاری‌ها و اختلافات مشهودش را فریاد می‌زند شما باید ذهن شرقی خود، قوای روحی‌تان، ساده دوستی و تشخیص‌تان از تعهدات اجتماعی را به کار گیرید. باید این جریان قربانی کردن گسترده‌ی زندگی انسانی و آزادی را که این تمدن امروزی در هر حرکت عامل ایجاد آن است کاهش دهید. در طی نسل‌ها با روش خاص خودتان احساس کردید، فکر کردید، کار کردید، لذت بردید و عبادت کردید و حالا نمی‌توانید مانند یک لباس قدیمی و کهنه آن را دور بیندازید. این تمدن مدرن حتی بدون اطلاع و خواست شما در خون و استخوان‌تان، درون تار و پود گوشت‌تان و حتی در بافت مغزتان نفوذ کرده و دیگر هرچه را که به دست می‌آورید تحت تأثیر و اصلاح خود قرار می‌دهد. هنگامی که شما مشکلات آدمی را برای رضایت خاطر خودتان حل کنید دیگر فلسفه زندگی خودتان را دارید و هنر زیستن به خصوص خودتان را نمایان می‌کنید. تمام این مسائل را در وضعیت و شرایط حاضر به کار ببرید، آنگاه از آن مخلوقی جدید شکوفا می‌شود که صرفاً یک تقلید نیست بلکه مخلوقی است که مالکش روح مردمان‌تان است و آن را مفتخرانه به عنوان باجی برای تضمین رفاه مردمان‌تان به جهان عرضه می‌کنید. از میان تمام کشورهای آسیایی، شما در اینجا یعنی در ژاپن آزادی‌تان را از تمام مواد اولیه‌ای که از غرب جمع‌آوری کرده‌اید مطابق نبوغ و استعداد و احتیاجات خود بهره‌گیرید، بنابراین مسئولیت شما بیشتر می‌شود و آسیا روزی به نیابت از شما به آن پرسش‌هایی که اروپا در مقابل افراد قرار داده است پاسخ خواهد داد. در این سرزمین کسب تجارب ادامه می‌یابد و شرق با استفاده از آن جوانب تمدن امروزی را تغییر می‌دهد، زندگی را به بخشی از آن که تنها یک ماشین

مکانیکی صرف است القا می کند و قلب آدمی را بنا به مصلحتی مهم طوری تغییر می دهد که همراه رشد زنده و هماهنگی اش فقط به دنبال کسب موفقیت و قدرت نباشد بلکه به دنبال حقیقت و زیبایی هم باشد.

روزهایی را به یاد می آورم که تمام آسیای شرقی از بروما^۲ گرفته تا ژاپن با هندوستان متحد شده بودند و پیوندهای محکم دوستی که تنها پیوند حقیقی ای که می تواند بین ملت ها برقرار باشد، میان آنها رواج داشت. در میان ما یک ارتباط زنده ی قلبی وجود داشت، سیستمی که از طریق آن پیام هایی در مورد ژرف ترین نیازهای انسان را رد و بدل می کردیم، از یکدیگر نمی ترسیدیم و دستان مان را برای خفه کردن همدیگر دراز نمی کردیم، روابطمان بر مبنای نفع شخصی و شناسایی دارایی یکدیگر برای به یغما بردن نبود بلکه طرز فکر و ایده آل های مان میان مان جابجا می شد، موهبت عشق والایی بین مان مبادله می شد و هیچ تفاوت زبانی و یا فرهنگی ای قادر نبود تا مانع از نزدیکی قلب های مان به یکدیگر شود، حتی هیچ فخر فروشی ای در مورد نژادمان یا جسارت آگاهانه ای در مورد برتری ذهنی و جسمی مان نسبت به یکدیگر وجود نداشت که قادر باشد به روابطمان صدمه ای بزند، هنر و ادبیات تحت تأثیر انوار این قلوب متحد شده و شاخ و برگ های جدید پیدا می کرد و در واقع وجود نژادهای متعلق به سرزمین های متفاوت و با زبان ها و تاریخچه ی مختلف وجود این بیشترین اتحادهای عالی و پیوندهای عمیق عشق را میان افراد اثبات می کرد. آیا امکان دارد به خاطر نداشته باشید که در آن روزهای صلح و خوش بینی و آن روزهایی که افراد برای رسیدن به اهداف والای زندگی متحد شده بودند ذات شما برای خودش دنبال مرهم ابدیت و جاودانگی که به مردم شما کمک می کرد تا دوباره در یک عصر جدید از نو متولد شوند، می بود تا او را قادر سازد با گذر دوران چهارچوب قدیمی و کهنه اش را در قالب بدنی جوان و جدید حفظ کند و علاوه بر آن بتواند از شوک ناشی از عجیب ترین انقلابی که جهان به خود دیده است جان سالم به در برد؟

منظور تمدن سیاسی ای است که از خاک اروپا شکوفا شد و همچون علف های هرز نیرومندی که همه جا را می پوشاند تمام جهان را فرا گرفت. تمدن سیاسی ای که مبتنی بر انحصار است و همیشه گوش به زنگ بوده است که بیگانگان و مخالفانش را عاجز و نابود کند. گرایشات آدم خواری دارد و از منابع و ذخایر دیگران تغذیه می کند و سعی دارد تا تمام آینده ی آنان را ببلعد. همواره به اسم مسئولیت از دستیابی قبایل دیگر به بزرگی و مقام بیم دارد. سعی در خنثی سازی تمام آثار جاه و

مقامی که در خارج از مرزهایشان است دارد و قبایل ضعیف‌تر را به اجبار تنزل می‌دهد و آنها را تحت فشار می‌گذارد. در گذشته بیش از اینکه این تمدن سیاسی به قدرت برسد و پنجه‌ها و آرواره‌های گرسنه‌اش را چنان باز کند که بتواند قرون و اعصار طولانی زمین را قورت دهد، جنگ‌ها، تاراج‌ها و تغییرات سلطنت‌ها و بدبختی‌های متعاقب آن را داشتیم اما هیچ گاه یک چنین علایمی از ولع ناامیدانه و هراسناک، چنین تغذیه کردن ملتی از ملت دیگر، چنین ماشین عظیم تبدیل بخش گسترده‌ای از زمین به تکه‌های گوشت را ندیده بودیم و هرگز با چنین حسادت و حشمتناکی که با دندان‌ها و پنجه‌های کریه‌اش برای تکه تکه کردن زندگی دیگران آماده باشد روبرو نشده بودیم. این تمدن سیاسی و علمی است، اما انسانی نیست. قدرتمند است زیرا که تمام نیرویش را بر روی یک هدف متمرکز کرده است، درست همچون یک میلیونر که حاضر است پول را حتی به قیمت روح خود به دست آورد. این تمدن به اعتمادی که به آن شده خیانت می‌کند، دروغ‌هایش را بدون شرمساری می‌پوشاند و بت‌های غول پیکر حرص و طمع را در معابدش تقدیس می‌کند و حتی به مراسم و تشریفات هزینه بر این پرستش‌هایش به شدت افتخار می‌کند و بر این رفتارشان نام میهن پرستی می‌نهد. از آنجائیکه همواره یکسری قوانین اخلاقی در این جهان حکم فرما است که هم برای افراد و هم برای سازمان‌های متشکل از افراد کاربرد دارد، می‌توان با امنیت خاطر پیش بینی کرد که این وضع ادامه نمی‌یابد. شما نمی‌توانید به نام ملت‌تان از این قوانین تخطی کنید و در همان حال هم به عنوان یک فردیت از مزیت‌ها و برتری آن بهره‌مند شوید. این تضعیف عمومی ایده‌های اخلاقی به آرامی در هر یک از اعضای جامعه منعکس می‌شود و این ضعف به تدریج در جایی که دیده نمی‌شود رشد می‌کند و باعث ایجاد نوعی بدگمانی نسبت به هر چیزی که در ماهیت و ذات انسانی امری مقدس است می‌شود که این خود از نشانه‌های حقیقی کهولت می‌باشد. باید همواره به یاد داشته باشید که این تمدن سیاسی و این عقیده میهن پرستی ملی مدت چندان طولانی‌ای مورد آزمون قرار نگرفته است. چراغ و انوار یونان باستان در همان سرزمینی که برای اولین بار روشن شد، به خاموشی گرایید. بنابراین قدرت روم باستان از بین رفت و زیر خرابه‌ها و ویرانه‌های به جا مانده از امپراطوری‌های عظیم آن مدفون شد. اما تمدنی که اساس آن جامعه و آرمان‌های روحی و معنوی آدمی است هنوز در چین و هندوستان زنده است. اگرچه مطابق استانداردهای قدرت مکانیکی این روزهای نوین، این تمدن مذکور هنوز ضعیف به نظر می‌رسد اما همچون دانه‌های کوچکی هستند که در خود زندگی را نهفته و بالاخره جوانه خواهند زد، رشد

خواهند کرد سپس شاخه‌های پر ثمرشان را می‌گسترانند و هنگامی که زمانش برسد گل‌ها و میوه‌هایشان سر بر می‌آورند و زیبایی خود را که از بهشت بر آنان فرو فرستاده شده است نشان می‌دهند.

شهر کتاب (nbookcity.com)

اما با این اتهام رودررو می‌شویم که ایده آله‌ها و آرمان‌هایی که ما در شرق آن را می‌ستاییم کاملاً ایستا و بی‌تحرك هستند و درونشان هیچ نیرویی برای پیش رفتن و گستردن دورنمایی از دانش و قدرت پیش روی ما، وجود ندارد. دیگر اینکه آن سیستم فلسفی‌ای که نقطه‌ی اتکای تمدن شرقی است تمام برهان‌های خارجی را حقیر می‌شمارد و فقط با اتکا به اطمینان برهان‌های باطنی خودش قانع و خشنود می‌شود. این مساله ثابت می‌کند که زمانی که در جایی دانش ما مبهم و ناکافی است مستعد متهم شدن به ابهام در مقصودمان از این دانش هم هستیم. از دیدگاه یک غربی که آگاهی چندانی به این مساله ندارد تمدن ما برایش همچون علوم متافیزیک است درست همانطور که برای یک فرد کر نواختن پیانو صرفاً همچون حرکت انگشتان است و هیچ نوا و موسیقی‌ای در کار نیست. به راستی آن فرد غربی قادر به فهم این مساله نیست که بر آنچه نهادمان را برپا ساخته ایم، بنیان ژرفی از حقیقت را یافته ایم.

متاسفانه تمام گواه و مدارک‌های اثبات یک واقعیت مشمول شواهد و امور ملموس و قابل درک می‌باشد. واقعیت صحنه‌ی پیش روی شما به وقایع مورد مشاهده یتان بستگی دارد و از این رو اثبات این مساله که تمدن ما صرفاً یک سیستم تیره و تار از تفکرات انتزاعی نیست به یک فرد بی‌اعتقاد امر دشواری است زیرا اصلاً برای او قابل مشاهده نیست و نمی‌توانیم او را متوجه سازیم که این تمدن به آنچه که حقیقت مسلم محسوب می‌شود یعنی حقایقی که قلب انسان را تحت حفاظت و صیانت قرار می‌دهد، دست یافته است. فهم این مساله به کمک یک حس درونی یعنی یک حس بینایی و بصیرت باطنی امکانپذیر است که وظیفه‌اش دیدن واقعیت‌های نامتناهی در تمام امور محدود و متناهی است.

پس ممکن است یک فرد غربی بگوید: شما هیچ پیشرفتی نکرده‌اید، و تحرك و جنبشی درون شما نیست. اما من از او می‌پرسم؛ این را از کجا می‌دانی؟ شما باید در مورد پیشرفت و تکامل بر اساس اهداف آن قضاوت کنید. تکامل برای یک قطار رسیدن به ایستگاه نهایی است که این مهم تنها با حرکت و جنبش امکان‌پذیر است اما در مورد یک درخت کاملاً سبز و رشد کرده تکامل حقیقی، تکامل درونی زندگی است و حرکت و جنبش تا این حد در آن قابل مشاهده نیست. آن درخت جایی ثابت زندگی می‌کند و با اشتیاقش به نور در برگ‌هایش طنین زندگی جاری می‌شود و شیرهی حیات به آرامی در شاخه‌هایش می‌خزد.

آدمی قرون متمادی را گذرانده و هنوز هم به زندگی‌اش ادامه می‌دهد. ما نیز اشتیاق به حقیقتی

داریم که به درک آن ختم نمی‌شود، حقیقتی که فراسوی مرگ را هم می‌پیماید و به آن معنا می‌بخشد، حقیقتی که علیه تمام شیاطین زندگی بر می‌خیزد و صلح، خلوص و چشم پوشی سرخوشانه‌اش را به ارمغان می‌آورد. محصول این حیات درونی یک کالای زندگی است. و زمانی نیاز به آن حس می‌شود که جوانی خسته و پوچ به خانه برمی‌گردد، زمانی که سربازی زخمی می‌شود، زمانی که رفاه از بین می‌رود و غرور افراد پایمال می‌شود. حتی زمانی که غرور آدمی در بیکرانی حقایق برای دستیابی به راستی و نوای هماهنگی و توازن در میان تضاد تمایلات، عجز و لابه می‌کند و فریاد سر می‌دهد. ارزش این کالا به تکثیر یا نوع اجزای تشکیل دهنده‌ی آن نیست بلکه به تکامل روحی آن است.

مواردی وجود دارد که با صبر بیگانه است و جنبش می‌طلبد. اگر می‌خواهید بهترین جایگاه را در تجارت به دست آورید باید بیشتر عجله کنید حتی بدوید و اگر نیاز بود برای جنگیدن و مبارزه هم اقدام کنید. قدرت اعصاب خود را به کار گیرید و زمانی که در حال تعقیب فرصت‌هایی که همیشه از شما در فرار بوده‌اند، هستید هوشیار و گوش به زندگی باشید. اما بالعکس این موارد، ما اینجا از ایده آل‌هایی می‌گوییم که با زندگی شما قایم موشک بازی به راه نمی‌اندازند. آنها به آرامی از دانه، به گل و سپس از گل به میوه تبدیل می‌شود. بلوغ و رشد آنها مستلزم وجود فضای آزاد و رسیدن انواری از عرش آسمان بدان است و در نتیجه میوه‌های حاصل از آن قادرند سلامت خود را در سال‌های خواری و اهمال و غفلت حفظ کنند. شرق با ایده آل‌های مورد نظرش، که شکوفه‌های آن شاهد دوران‌های متمادی‌ای از تابش آفتاب و خاموشی ستارگان بوده، می‌تواند صبورانه انتظار کشد تا غرب از نفس بیفتد و متوقف شود. اروپا در حالی که عجولانه به مشغولیت‌هایش سرعت می‌بخشد، متکبرانه نگاهش را از پنجره‌ی کلبه‌اش به دروگری می‌اندازد که محصولات را درو می‌کند و در حس مستی‌اش به سرعت قادر نیست او را به گونه‌ای دیگر مگر فردی کند و عقب افتاده تصور کند. اما این سرعت به انتهای خودش می‌رسد و تعهدات و مشغولیت‌ها معنا و ارزش خود را از دست می‌دهد و قلب تشنه برای تغذیه، سروصدا راه می‌اندازد تا اینکه بالاخره اروپا خود برای سیراب کردن این قلب تشنه به دروگری صغیری که محصولاتش را زیر نور خورشید درو می‌کند تبدیل می‌شود. بنابراین اگر اشتغالات، خرید و فروش و یا هیجان طلبی نتواند صبر پیشه کند عشق و زیبایی همواره صبور است و خرد حاصل از رنج بردن و میوه‌ی حاصل از صبر، به تکریم و ستایش فروتنی حاصل از ایمانی ساده و بی‌تکلف می‌پردازد. پس در این مورد شرق باید تا هنگام رسیدن

زمان مناسب منتظر بماند و صبوری پیشه کند.

البته در بزرگی و عظمت اروپا جای هیچ گونه شکی نیست و در بیان آن تردیدی ندارم. نمی‌توانیم به خودمان کمکی کنیم تا او را با تمام وجودمان دوست داشته باشیم و با تحسینات‌مان بهترین تجلیل را از او فراهم آوریم اما در هر صورت اروپا سرزمینی است که آبشار پایان ناپذیری از زیبایی و حقیقت در ادبیات و هنرش جاری است، طوریکه تمام کشورها و اعصار را بارور کرده است. اروپا جایی است که با ذهنی با قدرت حل مسائل غول آسا به رفیع‌ترین و عمیق‌ترین بخش‌های جهان دست پیدا کرده است و از تمام سرچشمه‌های عظیم هوش و قلب‌اش در درمان بیماری‌ها و تسکین بدبختی‌های آدمی که تاکنون ما به پذیرش و تسلیم در برابر آن با روحی سرشار از ناامیدی قانع شده بودیم، بهره گرفته است. اروپا جایی است که زمین را بارورتر از حد ممکن و قابل فرض کرده است و نیروهای عظیم طبیعت را به خدمت آدمیان در آورده است. بنابراین چنین عظمتی راستین باید قدرت محرکه‌اش را از قوای روحی‌اش به دست آورد. و این تنها روح آدمی است که قادر است تمام محدودیت‌ها را به مبارزه بطلبد و آنان را به چالش کشد، به کامیابی بی‌حد و حصرش ایمان داشته باشد، انوارش را به طور کاملاً مشهود و بلامعطل تا فراسوها ارسال کند، مشتاقانه به شهادت در راه رسیدن به اهدافی که در دوران حیاتش بدان دست نیافته تن دهد و درماندگی را بدون پذیرش باخت به راحتی بپذیرد. در قلب اروپا خالص‌ترین جریان‌ات عشق به انسانیت، عشق به عدالت و روح فداکاری برای ایده‌آل‌های عالی جاری است. فرهنگ مسیحیت در طی قرون عمیقاً در هسته‌ی حیات اروپا مغروق شده است. در اروپا شاهد حضور افرادی با ذهن‌های برجسته و متمایزی هستیم که برای حفظ حقوق آدمیان جدا از هر کیش و نژادی پابرجا ایستاده‌اند. کسانی که به دلیل مبارزه برای اهداف انسانی مورد تهمت و توهین مردمان خودشان قرار گرفته و علیه مجالس دیوانه‌کننده‌ی جنگ گرایانه فریاد سر داده‌اند، در برابر شورش ناشی از انتقام جویی‌های وحشیانه یا غارتگری‌هایی که گاهی اوقات در نتیجه‌ی آن املاک تمام مردم به تصاحب در می‌آید ایستادگی کرده، آنها کسانی هستند که همیشه آماده‌اند تا تاوان اشتباهات گذشته‌ی ملت‌هایشان را بپردازند و حتی بدون انتظار نتیجه‌ای تقلا می‌کنند تا جریان بی‌عدالتی بزدلان‌های را که بدون هیچ کنترلی جاری است قطع کنند، زیرا که ایستادگی در بخش آسیب دیده ضعیف و بی‌فایده است. در اروپای مدرن چنین شوالیه‌هایی وجود دارد که هنوز ایمانشان را به عشق بی‌خواهان آزادی و به ایده‌آل‌هایی که فاقد هرگونه محدودیت‌های جغرافیایی و یا

انحصارطلبی ملی است از دست نداده‌اند. این شوالیه‌ها آنجا هستند تا اثبات کنند که هنوز هم چشمه‌ی زندگی ابدی در اروپا جاری است و خشک نشده است، از همین جهت اروپا مرتباً دست خوش تجدید حیات می‌شود. اروپا تنها در جایی که آگاهانه سرگرم برپایی بنیان قدرتش، به مبارزه طلبیدن ذات ژرفش و استهزای آن است، شرارت‌هایش را تا به آسمان می‌رساند، به کینه جویی از خداوند روی می‌آورد و زشتی اخلاقی و فیزیکی را در سرتاسر پهنای زمین از طریق تجارت بی‌احساسش که زیبایی طلبی آدمیان را با غفلتش بی‌حرمت می‌سازد، می‌گستراند و پخش می‌کند. در کل اروپا زمانی که رویش را به سوی بشریت می‌کند به طور مناسبی در بخشش‌هایش درست عمل می‌کند و در جایی که رویش را طبق میل خودش از بشریت برمی‌گرداند در شرارت‌هایش به شدت شیطانی عمل می‌کند و حتی قادر است از تمام قدرت عظمتش به جهت دستیابی به اهدافی که مخالف جاودانگی و وسعت آدمیان است بهره‌گیرد.

آسیای شرقی مسیر خودش را دنبال می‌کند و تمدن به خصوص خودش را نمودار می‌سازد که تمدنی اجتماعی است و نه سیاسی. تأثیری نه مکانیکی و غارتگرانه بلکه روحی و درونی و مبنی بر روابط عمیق و متنوع انسانی دارد. راه حل مشکلات زندگی مردم در انزوا سنجیده می‌شود و در پشت امنیت حاصل از کناره‌گیری از دیگر بخش‌های جهان به اجرا گذاشته می‌شود. یعنی در جایی که دور از دسترس تمام تغییرات سلسله‌ای و تهاجمات خارجی باشد. اما اکنون که جهان خارجی بر ما مستولی شده است، جدایی و انزوای مان برای همیشه کنار گذاشته شده است، اگرچه این امری افسوس برانگیز نمی‌باشد درست همانطور که یک نهال در مورد بر هم خوردن زمان بذرکاری‌اش افسوس نمی‌خورد. اکنون دیگر زمان آن رسیده که باید مشکل جهان را مشکل خودمان بدانیم و روح تمدن را در هماهنگی با تاریخ تمام ملل این کره‌ی خاکی درآوریم، و نباید با غرور احمقانه ایده آل‌های خودمان را همچون دانه‌ای در زیر پوسته و یا زیر پوشش زمین که محافظ و تغذیه‌کننده‌ی آن است محکم نگه داریم، بلکه این پوسته باید شکافته شود تا شاید زندگی با تمام قدرت و زیبایی‌اش از درون آن شکوفا شود و ثمره‌اش را به دنیا ارائه دهد.

در این مأموریت شکستن حصارها و حفاظ‌های جهان، کشور ژاپن از دیگر ممالک در شرق پیشی گرفت و به قلب آسیا امید بخشید. این امید جرقه پنهانی را که برای ابتدای شروع کارهای تمام مخلوقات نیاز است فراهم کرد. اکنون آسیا احساس می‌کند که باید حیاتش را با تولید کالاهای زندگی، ثبات بخشد و نباید ساکت و بی‌اراده دراز کشد و به دلیل عادتش به چاپلوسی و بیم مستضعفانه‌اش از غرب، فقط تقلید کند. بر همین مبنا سپاس خودمان را از این سرزمین طلوع خورشید ابراز می‌کنیم و موقرانه از او می‌خواهیم تا رسالتی که تکمیل آن را برعهده دارد فراموش نکند. شرق باید خون انسانیتی کامل را به قلب تمدن مدرن برساند و هرگز اجازه ندهد زیر علف‌های هرز گرفتار شود و مسیرش مسدود شود بلکه با سوق یافتن به سوی نور و آزادی، به سوی هوایی پاک و خالص و فضایی باز رشد کند حال چه در روشنایی روز و چه در تاریکی شب باشد. باید اجازه دهد که عظمت ایده آل‌هایش برای تمام آدمیان مشهود باشد درست همچون کوه‌های مستور از برف فوجی در ژاپن که از قلب کشور سر برافراشته و تا وسعتی نامحدود پیش رفته است، از محیط اطرافش به طور عالی مجزا شده، زیبایی‌اش را که همچون انحنای باشکوه بدن یک دوشیزه است به نمایش گذاشته و در عین حال استحکام و عظمتش را حفظ کند.

بخش دوم

من به کشورهای زیادی سفر کرده‌ام و با مردمی از طبقات مختلف جوامع آشنا شدم اما هرگز در سفرهایم در هیچ سرزمینی به اندازه‌ی این مملکت (ژاپن) متوجه‌ی حضور تا به این حد قابل توجه‌ی انسان‌ها نشده بودم. در کشورهای وسیع دیگر نشانه‌های قدرت آدمی بسیار جلوه گر بود و شاهد وجود سازمان‌های گسترده‌ای بودم که در تمام فعالیت‌های‌شان بازده و راندمان خوبی داشتند. گرچه آنجا، تظاهر و افراط در پوشش، در تجهیزات و در سرگرمی‌های هزینه بر بسیار تکان دهنده بود. در آنجا حس می‌کنید که شما را همچون فقیری مزاحم در یک مهمانی به گوشه‌ای هل می‌دهند. آنها قادرند حسادت شما را برانگیزند و نفستان را از شگفتی و تعجب بند آورند. در آن کشورها شما در مورد انسان‌ها به عنوان موجودی ابتر و افضل نمی‌اندیشید و تنها به شگفتی ناشی از چیزهای بیگانه‌ی اطرافتان لگد می‌زنید. اما در ژاپن تظاهر به قدرت و رفاه، عنصری غالب نیست و شما اغلب در جای جای آن سرزمین بیشتر شاهد حضور علایم عشق و تمجید هستید تا حرص و جاه طلبی. مردمانی را در آن سرزمین می‌بینید که در متعارف‌ترین امور هرروزه‌ی زندگی، در نهادهای اجتماعی، در رفتارهایشان که البته بسیار عالی است و سرانجام حتی در سروکار داشتن با هرگونه مسائلی که در هر حرکت نه تنها ماهرانه و بلکه مطبوع و برازنده عمل می‌کنند، حاضرند قلبشان را از سینه بیرون آورده، تکه تکه کنند و از خود گذشتگی نشان می‌دهند.

آنچه بیش از همه در مورد این کشور مرا تحت تأثیر قرار داده است این اعتقاد راسخ است که شما مردم ژاپن قادرید نه از طریق روش‌های دانش تحلیلی بلکه از طریق محبت متقابل و همفکری به راز طبیعت پی ببرید. شما به زبان خطوط طبیعت، موسیقی رنگ‌هایش، تقارن در بی‌قاعدگی‌هایش و موزونی در آزادی حرکاتش آگاهید. می‌بینید که چگونه ازدحام کلان اشیا را آن هم بدون ایجاد هیچ گونه اختلافی هدایت می‌کند، چگونه تضاد شدید در میان مخلوقاتش در هنگام رقص و موسیقی از بین می‌رود و اینکه چگونه وفور و فراوانی در آن جنبه خود رهایی کامل و دل بردن از مادیات را دارد و نه صرفاً پراکندگی تظاهرها و جلوه‌گری‌ها را. متوجه می‌شوید که طبیعت قدرتش را به شکل زیبایی منعکس می‌کند و همین زیبایی است که همچون مادری تمام نیروهای عظیم را از سینه‌اش تغذیه می‌کند، آن‌ها را قدرتمند و فعال اما در عین حال در آسودگی حفظ می‌کند. آگاهید که انرژی‌های طبیعت خود را به کمک یک ریتم ظرافت عالی از فرسودگی حفظ می‌کند و با لطافت خطوط منحنی‌اش خستگی را از بدن جهان به در می‌کند. گمان می‌کنم که شما قادرید تا این رازها را در زندگی خود به کار ببرید و حقیقتی را که در زیبایی تمام اجزا نهفته است به روح خود راه دهید.

دانش صرف در مورد مسائل را در مدت کوتاهی می‌توان آموخت اما به دست آوردن روح و جوهری آنان تنها در طی قرونی از آموزش و خود داری و صیانت نفس حاصل می‌شود. تسلط بر طبیعت از بیرون کار ساده تری است تا اینکه با شور عشق بسیار طبیعت را از آن خود کنید که این امر تنها از یک نابغه‌ی حقیقی ساخته است. نژاد شما یک چنین نبوغی را که نه از طریق اکتساب آن بلکه از راه تکوینی است، و نه از طریق نمایش ظاهر و نمای اشیا و اجزا بلکه از طریق آشکارسازی موجودیت درونی آن، به دست آورده است. این قدرت خلق در تمام ملت‌ها وجود دارد و حتی همواره در حفظ ذات آدمی و شکل دادن به آن مطابق ایده آل‌هایش فعال است. اما اینجا به نظر می‌رسد که ژاپن به نتیجه‌ی مورد نظرش دست پیدا کرده است و عمیقاً به اذهان و ماهیچه‌های آدمیان نفوذ کرده است. در نتیجه‌ی آن غرایز شما مردم ژاپن به حقیقت پیوسته، احساسات‌تان تشدید شده و دست‌ان‌تان به مهارت طبیعی خود دست یافته است. نبوغ اروپا به مردمش قدرت سازمان دهی داده است که علی‌الخصوص خودش را در تجارت، سیاست و تناسب دانش علمی آشکار می‌سازد در حالی که نبوغ ژاپن به شما دید زیبایی‌بینی در طبیعت و قدرت درک آن را در زندگی‌تان می‌دهد.

تمام تمدن‌های به خصوص در نتیجه‌ی تفسیر یک سری از تجربیات به خصوص افراد به وجود آمده است. گویا اروپا به طور قطع تضادی در اجزای جهان را احساس کرده است که تنها از طریق تسلط به آن امکان کنترلش وجود دارد. بنابراین دیگرآماده‌ی جنگیدن است و بهترین قسمت توجه‌اش را به نیروهای سازمان یافته‌اش اختصاص داده است. اما ژاپن در دنیای خود حضوری را حس می‌کند که ستایش محترمانه‌ای را در روح درونی‌اش فراخوانده است. البته این باعث ایجاد خودستایی به دلیل تسلطش بر طبیعت نمی‌شود بلکه باعث می‌شود عشقش را با لذت و توجه نامحدود پیشکش کند. رابطه‌ی آن با جهان از نوع رابطه‌ی عمیق قلبی است. او این اتصالات روحی عمیقش را از طریق تپه‌های موجود در کشورش، به کمک دریاها و جریان‌های آبی، به واسطه جنگل‌ها در تمام دوران‌های شکوفایی آنها و سیمای متنوع شاخه‌های این درختان، با دیگران برقرار ساخته است. تمام نجوای برگ‌های خشک، صدای آه جنگل‌ها و هق هق موج‌ها را به قلبش راه می‌دهد و حتی حضور ماه و خورشید را در تمام نوسانات روشنی و تاریکی‌هایش بررسی می‌کند و با کمال میل برای خوش آمد گویی به فصل رویش باغ‌ها، باغچه‌ها و مزارع، کار را تعطیل کرده و مغازه‌ها را می‌بندد. این گشودن قلب به سوی روح جهان تنها به طبقات برتر جامعه محدود نمی‌شود و یک

محصول اجباری از یک فرهنگ غیرومی نیست، بلکه به تمام مردان و زنان آن در هر شرایطی که هستند مربوط می‌شود. این تجربه‌ی روح شما در اثر برخورد با هویت موجود در قلب جهان، در تمدن شما مجسم شده است. این یک حضور مدنیت در روابط انسانی است. وظیفه‌ی شما به دولت‌تان به طور طبیعی همچون وظایف فرزندی فرض شده است و ملت شما همچون یک خانواده با امپراطوری به عنوان رئیس خانواده فرض می‌شود. اتحاد ملی شما از هم‌رزم شدن برای اهداف تدافعی و تهاجمی و یا شراکت در مخاطرات و یورش‌ها که به تقسیم خطر و فساد ناشی از دستبرد و غارت در میان همه‌ی اعضا می‌پردازد، حاصل نشده است حتی این اتحاد حاصل ضرورت سازمان‌ها برای یک سری از اهداف درجه دوم نیست بلکه نتیجه‌ی توسعه‌ی خانواده و تعهدات قلبی در فضا و زمان جامع‌تر و گسترده‌تر است. ایده آل مایتری^۲، یعنی دوستی با آدمیان و دوستی با طبیعت در فرهنگ شما مشهود است. و ابراز و جلوه‌ی حقیقی این عشق به کمک زبان زیبایی‌ها که در این سرزمین به شدت فراگیر است، هویدا می‌شود. این همان دلیلی است که باعث می‌شود تا فردی همچون من که با هموطنان آن کشور غریبه و بیگانه است به جای احساس حسادت یا تحقیر نسبت به این جلوه‌های زیبایی و این تولیدات عشق، به جهت شرکت در مسرت و شکوه ناشی از چنین مکاشفه‌ی قلب انسان حتی احساس آمادگی و پذیرش کند.

و همین مسائل مرا نسبت به تغییراتی که تمدن ژاپن را تهدید می‌کند همچون یک تهدید شخصی می‌هراساند. زیرا که این عدم تجانس عظیم موجود در عصر مدرن که تنها اتصالات مشترکش مفید می‌باشد، در هیچ کجا همچون ژاپن این چنین رقت آمیز در معرض قدرت نهان و عظمت این زیبایی خاموش قرار ندارد.

دانش صرف در مورد مسائل را در مدت کوتاهی می‌توان آموخت اما به دست آوردن روح و جوهری آنان تنها در طی قرونی از آموزش و خود داری و صیانت نفس حاصل می‌شود. تسلط بر طبیعت از بیرون کار ساده تری است تا اینکه با شور عشق بسیار طبیعت را از آن خود کنید که این امر تنها از یک نابغه‌ی حقیقی ساخته است. نژاد شما یک چنین نبوغی را که نه از طریق اکتساب آن بلکه از راه تکوینی است، و نه از طریق نمایش ظاهر و نمای اشیا و اجزا بلکه از طریق آشکارسازی موجودیت درونی آن، به دست آورده است. این قدرت خلق در تمام ملت‌ها وجود دارد و حتی همواره در حفظ ذات آدمی و شکل دادن به آن مطابق ایده آل‌هایش فعال است. اما اینجا به نظر می‌رسد که ژاپن به نتیجه‌ی مورد نظرش دست پیدا کرده است و عمیقاً به اذهان و ماهیچه‌های آدمیان نفوذ کرده است. در نتیجه‌ی آن غرایز شما مردم ژاپن به حقیقت پیوسته، احساسات‌تان تشدید شده و دست‌ان‌تان به مهارت طبیعی خود دست یافته است. نبوغ اروپا به مردمش قدرت سازمان دهی داده است که علی‌الخصوص خودش را در تجارت، سیاست و تناسب دانش علمی آشکار می‌سازد در حالی که نبوغ ژاپن به شما دید زیبایی‌بینی در طبیعت و قدرت درک آن را در زندگی‌تان می‌دهد.

تمام تمدن‌های به خصوص در نتیجه‌ی تفسیر یک سری از تجربیات به خصوص افراد به وجود آمده است. گویا اروپا به طور قطع تضادی در اجزای جهان را احساس کرده است که تنها از طریق تسلط به آن امکان کنترلش وجود دارد. بنابراین دیگرآماده‌ی جنگیدن است و بهترین قسمت توجه‌اش را به نیروهای سازمان یافته‌اش اختصاص داده است. اما ژاپن در دنیای خود حضوری را حس می‌کند که ستایش محترمانه‌ای را در روح درونی‌اش فراخوانده است. البته این باعث ایجاد خودستایی به دلیل تسلطش بر طبیعت نمی‌شود بلکه باعث می‌شود عشقش را با لذت و توجه نامحدود پیشکش کند. رابطه‌ی آن با جهان از نوع رابطه‌ی عمیق قلبی است. او این اتصالات روحی عمیقش را از طریق تپه‌های موجود در کشورش، به کمک دریاها و جریان‌های آبی، به واسطه جنگل‌ها در تمام دوران‌های شکوفایی آنها و سیمای متنوع شاخه‌های این درختان، با دیگران برقرار ساخته است. تمام نجوای برگ‌های خشک، صدای آه جنگل‌ها و هق هق موج‌ها را به قلبش راه می‌دهد و حتی حضور ماه و خورشید را در تمام نوسانات روشنی و تاریکی‌هایش بررسی می‌کند و با کمال میل برای خوش آمد گویی به فصل رویش باغ‌ها، باغچه‌ها و مزارع، کار را تعطیل کرده و مغازه‌ها را می‌بندد. این گشودن قلب به سوی روح جهان تنها به طبقات برتر جامعه محدود نمی‌شود و یک

محصول اجباری از یک فرهنگ غیرومی نیست، بلکه به تمام مردان و زنان آن در هر شرایطی که هستند مربوط می‌شود. این تجربه‌ی روح شما در اثر برخورد با هویت موجود در قلب جهان، در تمدن شما مجسم شده است. این یک حضور مدنیت در روابط انسانی است. وظیفه‌ی شما به دولت‌تان به طور طبیعی همچون وظایف فرزندی فرض شده است و ملت شما همچون یک خانواده با امپراطوری به عنوان رئیس خانواده فرض می‌شود. اتحاد ملی شما از هم‌رزم شدن برای اهداف تدافعی و تهاجمی و یا شراکت در مخاطرات و یورش‌ها که به تقسیم خطر و فساد ناشی از دستبرد و غارت در میان همه‌ی اعضا می‌پردازد، حاصل نشده است حتی این اتحاد حاصل ضرورت سازمان‌ها برای یک سری از اهداف درجه دوم نیست بلکه نتیجه‌ی توسعه‌ی خانواده و تعهدات قلبی در فضا و زمان جامع‌تر و گسترده‌تر است. ایده آل مایتری^۲، یعنی دوستی با آدمیان و دوستی با طبیعت در فرهنگ شما مشهود است. و ابراز و جلوه‌ی حقیقی این عشق به کمک زبان زیبایی‌ها که در این سرزمین به شدت فراگیر است، هویدا می‌شود. این همان دلیلی است که باعث می‌شود تا فردی همچون من که با هموطنان آن کشور غریبه و بیگانه است به جای احساس حسادت یا تحقیر نسبت به این جلوه‌های زیبایی و این تولیدات عشق، به جهت شرکت در مسرت و شکوه ناشی از چنین مکاشفه‌ی قلب انسان حتی احساس آمادگی و پذیرش کند.

و همین مسائل مرا نسبت به تغییراتی که تمدن ژاپن را تهدید می‌کند همچون یک تهدید شخصی می‌هراساند. زیرا که این عدم تجانس عظیم موجود در عصر مدرن که تنها اتصالات مشترکش مفید می‌باشد، در هیچ کجا همچون ژاپن این چنین رقت آمیز در معرض قدرت نهان و عظمت این زیبایی خاموش قرار ندارد.

اما خطر نهفته در این جریان این است که زشتی و پلیدی سازمان یافته به اذهان هجوم می‌برد، با عظمت و دوام سلطه جویانه‌اش مدت‌ها باقی می‌ماند اما قدرت استهزای آن مستقیماً معطوف احساسات عمیق قلبی می‌باشد. این ورود شدید زشتی و پلیدی، آن را اجباراً برای ما آشکار می‌سازد و بر احساسات ما غلبه می‌کند طوریکه برای قربانگاه‌های آن قربانی هم می‌آوریم درست همچون کاری که یک فرد از قبایل وحشی برای یک فیتیش^۴ می‌کند زیرا که به علت نهان بودنش قدرتمند به نظر می‌رسد. از این رو رقابت آن با مسائل متوسط و یا عمیق که در آن نقشی ظریف از زندگی جاری است وحشتناک می‌باشد.

تقریباً مطمئن هستم افرادی در کشور همه‌ی شما هستند که هیچ همدلی‌ای با ایده آل‌های موروثی شما ندارند، کسانی که هدفشان سود کردن است و نه رشد کردن. عده‌ای فقط همواره رجزخوانی می‌کنند که آنها ژاپن را مدرنیزه کرده‌اند. فقط زمانی با آنان موافقم که گفته شود روح نژاد و قوم باید با روح زمان هماهنگ باشد، باید به آنان هشدار دهم که مدرنیزه شدن صرفاً تأثیر مدرن گرایی است همانطور که شعر نوشتن در پی تأثیر شاعری است. این چیزی جز همرنگی نیست و تنها تأثیر جلوه کننده‌تر و نیز لفظی‌تر از عامل آن است. ممکن است شخصی گمان کند که کسانی که از روح مدرن حقیقی برخوردارند احتیاجی به مدرنیزه شدن ندارند درست همانطور که کسانی که شجاعان حقیقی هستند نیازی به رجزخوانی ندارند. مدرن گرایی در طرز لباس پوشیدن اروپایی، در سازه‌های عظیم که کودکانش برای تحصیل به آنجا می‌روند و یا در خانه‌های مربعی با سطح دیوارهای بلند و صاف که تنها راه نفوذ آن از میان خطوط موازی درب و چهارچوب پنجره است یعنی قفس‌هایی که افراد در طی دوران زندگی خود را در آن محبوس می‌کنند، وجود ندارد. قطعاً مدرنیزه شدن در کلاه‌های بانوان که ناهمخوانی زیادی را به آنان تحمیل می‌کند نیست. این‌ها نشانه‌ی مدرنیزه بودن نیست بلکه تنها نشانه‌ی اروپایی بودن است. مدرنیزه آزادی ذهن است و نه بندگی سلاقی. مدرنیزه بودن مستقل از اعمال و افکار است و توسط ناظم‌های مدارس اروپایی قابل تعلیم نمی‌باشد. مدرنیزه شدن یک علم است اما این مساله در مورد کاربرد اشتباه آن در زندگی، یعنی زمانی که درست همچون یک تقلید صرف از معلمان علوم آن را در حد یک خرافات تقلیل داده و برای اهداف ناممکن از آن طلب غیر معقولانه‌ی کمک داریم، صدق نمی‌کند.

زندگی بر مبنای علم برای تعدادی از افراد جذاب است زیرا که خصوصیات شبيه به مقوله‌ی ورزش را دارد که همیشه برای آدمی جذاب بوده است. در ظاهر جدی است اما این جدیت عمیق نیست.

وقتی به شکار می‌روید هرچه ترحم کمتری داشته باشید موفق‌تر هستید و تنها برای یک هدف جانور را تعقیب و شکار می‌کنید و آن هم دستیابی به این احساس که موجود قدرتمند تری هستید و روش نابودی‌تان جامع و علمی‌تر است، می‌باشد. زندگی علمی یک زندگی سطحی و ظاهری است. موفقیت را با مهارت و تمامیت دنبال می‌کند اما روی ذات برتری آدمی حساب باز نمی‌کند. و اما آن دسته از کسانی که ذهنشان به اندازه‌ای خام است که زندگی را بر فراز این پنداشت برپا می‌کنند که آدمی صرفاً یک شکارچی است و بهشت او همچون بهشت یک ورزشکار است، به طور گستاخانه‌ای در قلب غنائم و پیروزی‌های‌شان از مجموعه‌ها و اسکلت‌ها بیدار خواهند شد.

اصلاً پیشنهاد نمی‌کند که ژاپن باید از دستیابی به سلاح‌های مدرن به جهت حفاظت از خود غفلت کند اما در عین حال هم نباید اجازه داد این مساله فراتر از غریزه‌ی حفظ بقا پیش رود. ژاپن باید بداند که قدرت حقیقی در سلاح‌هایش نیست بلکه در سربازانش که آن سلاح‌ها را به کار می‌برند است و زمانی که آن سرباز در اشتیاقش برای قدرت، آن سلاح را با هزینه کردن روحش ارتقا دهد دیگر او آدمی می‌شود که وجودش به عنوان شهروند آن کشور حتی از دشمن هم برای ژاپن خطرناک‌تر است.

هر موجود زنده‌ای به راحتی آسیب پذیر است پس حفظ آن مستلزم حمایت و صیانت است. در طبیعت، حیات و زندگی خودش را از طریق ماندن در پوشش‌هایش محافظت می‌کند که این پوشش‌ها با مواد اولیه‌ی خودش ساخته شده است، بنابراین این پوشش‌ها هم در هماهنگی با رشد حیات و زندگی قرار دارند و هنگامی که زمان مناسب فرا رسد به راحتی خود را کنار می‌کشند و فراموش می‌شوند. یک انسان هم به طور حقیقی با آرمان‌های روحی‌اش محافظت می‌شود و سلاح اصلی او در صیانت از خودش محسوب می‌شود که ارتباطی حیاتی با زندگی فرد دارد و همگام با پیشرفت او رشد می‌کند، گرچه متأسفانه تمام سلاح‌های آدمی از نوع زنده نیستند بعضی از آن‌ها از فلزند، یعنی مکانیکی و ناکارآمد هستند. بنابراین هنگامی که از آن استفاده می‌کند باید مراقب باشد که خودش را از تبدیل شدن به یک موجودیت ظالم و مستبد حفظ کند. اگر فرد چنان ضعیف باشد که برای متناسب شدن با پوشش‌اش خود را کوچک کند پس دچار یک روند خودکشی از طریق تحلیل روح شده است. ژاپن باید ایمانی قطعی به قوانین اخلاقی وجودی داشته باشد تا قادر باشد به خودش اثبات کند که ملل غربی به راستی در حال طی مسیر خودکشی اند، یعنی مسیری که آنان به جهت حفظ خود در جایگاه قدرت و پیرو قرار دادن دیگران در آن، انسانیت‌شان را زیر بار

سنگین سازمان‌ها خفه کرده‌اند.

آنچه برای ژاپن خطرناک است تقلید از خصوصیات خارجی غرب نیست بلکه پذیرش و اعمال نیروی محرکه‌ی ملی‌گرایی (ناسیونالیزم) غربی برای خودش است. آرمان‌های اجتماعی آنان آماده‌ی ظهور علائم شکست در دستان سیاست‌ها را دارد. می‌توانیم شعارشان را که از علم بقای انسب گرفته شده است و آن را بر سر در تاریخ امروزه‌اش نوشته است ببینیم که بدین معنا است: "به خودت کمک کن و به اینکه برای دیگران چقدر هزینه بر است توجه نکن". این همچون شعار انسان نابینایی است که چون از موهبت بینایی برخوردار نیست تنها هر آنچه را که قادر به لمسش است می‌پذیرد. اما کسانی که دارای قدرت بینایی هستند آگاهند که آدمیان آنچنان پیوند ناگسستنی‌ای با یکدیگر دارند که اگر هر ضربه‌ای به دیگران وارد کنند آثار آن به خودشان باز می‌گردد. قانون اخلاق که بزرگترین دستاورد بشر است خود حاصل اکتشاف این حقیقت شگفت‌آور است که انسان هرچه خودش را در جای دیگران قرار دهد و آنها را درک کند خالص‌تر و راستین‌تر می‌گردد. این امر تنها ارزش ذهنی و غیر عینی ندارد بلکه در هر بخش از زندگی ما آشکار است و مللی که سعی در ترویج نادیده گرفتن اخلاقیات میان افراد تحت عنوان میهن پرستی دارند وجودشان به نابودی‌ای ناگهانی و جابرانه‌ای ختم می‌شود. در قرون پیش شاهد وجود تهاجمات بیگانگان بودیم اما آنها هیچگاه عمیقاً به روح آدمیان دسترسی پیدا نمی‌کردند. آنها صرفاً سرانجام جاه طلبی‌های فردی بودند. همین تهاجمات از سوی دیگر باعث توسعه‌ی صداقت و وظیفه‌شناسی مصممانه‌ی مردم، وقف ذهن افراد به التزامات شرافتمند بودن، قدرت صرف نظر کامل از خود و پذیرش بی‌مهابای مرگ و خطر، شده است. بنابراین آن ایده‌آلهایی که جایگاهشان در قلب انسان است تحت سیاست‌های اعمال شده‌ی پادشاهان و ژنرال‌ها دچار تغییرات چندانی نمی‌شود. اما اکنون در جایی که روح ملی‌گرایی (ناسیونالیزم) غرب حاکم است تمام مردمانش در دوران کودکی با تنفر و جاه‌طلبی تغذیه می‌شوند و این کار به هر نحو ممکن صورت می‌گیرد از جمله: با ایجاد سرگذشت‌ها و شرحیات نیمه حقیقی یا دروغی در تاریخ، با استمرار در بد نشان دادن نژاد و فرهنگ دیگران از طریق تداوم در ایجاد کج فهمی نسبت به قبایل و نژادهای دیگر یا به نمایش گذاشتن هدفمند احساسات و نیت‌های نامطلوب آن قبایل، که اغلب دروغ است و به خاطر حفظ انسانیت باید تا حد ممکن سریعاً فراموش شود. بنابراین مرتباً به ارائه‌ی تهدیدات شیطانی علیه همسایگان و ملل دیگری غیر از خودشان می‌پردازند که این امر سرچشمه‌ی انسانیت را بسیار آلوده

و سعی می‌سازد. این مساله باعث بدنامی ایده آل‌هایی می‌شود که زائیده‌ی زندگی مردمانی بوده است که بهترین و باشکوه‌ترین افراد ما بوده‌اند و نیز خودخواهی عظیمی را به عنوان یک مذهب جهانی برای تمام ملت‌های دنیا استوار و پایدار حفظ کرده است. ما قادریم با کمک علم به هر چیزی دست پیدا کنیم مگر به اکسیر مرگ اخلاقی. حتی لحظه‌ای هم گمان نکنید آسیبی که بر قوم‌های دیگر تحمیل کرده‌اید به خودتان هیچ آسیبی نمی‌رساند و یا اینکه دشمنانی که اطراف خانه‌تان پرسه می‌زنند برایتان به دیواری حفاظتی در تمام زمان‌ها تبدیل می‌شوند. برای نفوذ در افکار تمام مردم با یک غرور غیرمعمول ناشی از خود برترینی، برای افتخار کردن به بی‌تفاوتی اخلاقی و رفاه نامشروع حاصله از آن، و نیز به جهت جاودانه ساختن تحقیر ملل شکست خورده از طریق به نمایش گذاشتن غنائم جنگی و حتی برای بهره بردن از این پیروزی‌ها در مدارس به جهت ایجاد تمایل به تحقیر و خفت دیگران در ذهن کودکان، از غرب یعنی جایی که جراحی عفونت کرده دارد، تقلید می‌شود. تقلید از غربی که تورم آن آماس مرضی است که از قدرت حیاتی افراد تغذیه می‌کند.

محصولات غذایی مان که وجودش برای معاش و حفظ ما ضروری است تولید قرن‌ها گزینش و مراقبت است. رهایی از علف‌های هرز کار ساده‌ای نیست. آنچه ساده است این است که با بهره‌گیری از روند چشم‌پوشی و اهمال، محصولات غذایی خودمان را نابود کنیم و اجازه دهیم تا دوباره به همان گونه‌ی وحشی اولیه‌شان باز گردند. این مساله در مورد فرهنگ هم صدق می‌کند. فرهنگ که امری بسیار انسانی و صمیمی و همراه با حیات و زندگی است خودش را با خاک سرزمین تطابق داده است و نه تنها در گذشته به هرس و علف هرز چینی احتیاج داشته است بلکه هنوز هم محتاج به مراقبت و دلسوزی است. آنچه که همچون علم و روش‌های سازماندهی امری صرفاً مدرن و امروزی است قابل نشا کردن است اما آنچه که ضرورتاً انسانی است دارای بافتی ظریف و ریشه‌های بسیار عمیق، نافذ و متعدد است. طوریکه جدا شدن از خاک منجر به مرگ آن می‌شود. بنا به همین دلیل از فشار جسورانه‌ی آرمان‌های اجتماعی غرب بر آرمان‌های شما بیم دارم. در تمدن سیاسی دولتی که امری انتزاعی است و روابط افراد در آن سوداگرانه است و از آنجایی که این سوداگری ریشه‌ای در عواطف و احساسات ندارد جابجایی آن به طور مخاطره آمیزی ساده است. گمان می‌کنم نیم قرن برای شما به جهت استادکار این دستگاه شدن کافی باشد. و در میان شما افرادی زندگی می‌کنند که اشتیاق‌شان به سودگرایی از عشق و علایق‌شان به ایده آل‌های زندگی که از زمان تولد ملت‌تان با شما بوده و همچنان در عصر شما پرورانده شده فراتر رفته است. این امر درست همانند کودکی است که در هیجان بازی‌هایش گمان می‌کند اسباب بازی‌هایش را حتی از مادرش هم بیشتر دوست دارد.

زمانی که آدمی در عظمت و شکوه خود بسر می‌برد در ناآگاهی است. تمدن شما که سبب اصلی‌اش اتصال روابط انسانی است از اعماق یک زندگی سالم دور از دسترس خودتحلیلی کاوش گرانه‌ی فرد تغذیه می‌کند. اما یک رابطه‌ی سیاسی محض تماماً هوشیارانه است و حتی یک التهاب فورانی تجاوز و پرخاشگری است. زمان آن رسیده است که شما باید برای دستیابی به آگاهی کامل از حقیقتی که با آن زندگی می‌کنید برخیزید بنابراین دیگر ممکن نیست همچنان در ناآگاهی باقی بمانید. گذشته برای شما موهبتی الهی بوده است اما درمورد زمان حال خودتان باید تصمیم بگیرید.

بنابراین باید از خود بپرسید: آیا از دنیا تعبیر غلطی داریم و روابطمان با آن بر مبنای نادیده گرفتن ذات انسان است؟ آیا شعور و غریزه‌ی غرب آن هم در جایی که رفاه ملی‌اش را پشت سنگری از

بی‌اعتمادی جهانی نسبت به انسانیت ساخته است، شایسته و صحیح است؟

باید نوای قوی ترس را در صدای غرب هر زمان که از امکان قیام و به پا خاستن نژاد شرقی بحث می‌شود تشخیص داده باشید. دلیل آن این است که قدرتی که به پیشرفت غرب کمک کرده است یک قدرت شیطانی است و تا زمانی که بتواند این قدرت را در خود حفظ کند در امنیت است آن هم درست در حالی که تمام جهان در حال لرزیدن است. جاه طلبی حیاتی تمدن حاضر اروپا هم به دست آوردن مالکیت انحصاری شیطان است. تمام جنگ افزارها و سیاست‌های آنان به سوی همین هدف هدایت می‌شود اما تمام این تشریفات هزینه بر برای نیایش روح شیطان از یک مسیر رونق و شکوفایی به حاشیه‌ی طوفان متمایل می‌شود. شدت وحشت و اضطرابی که غرب بر فراز جهان متعلق به خداوند پراکنده کرده است برای تهدید غرب به سوی خودش باز می‌گردد. این امر آسایش آنان را می‌گیرد و باعث می‌شود نتواند چیزی را جز مخاطراتی که به دیگران تحمیل کرده بودند و حتی خود نیز متحمل آن شده‌اند به خاطر بسپارد. غرب برای ستایش و تکریم این شیطان سیاست کشورهای دیگر را همچون یک قربانی فدا می‌کند و تا زمانی که این لاشه‌ها زنده باشند از گوشت و چربی‌های فراوان آنها تغذیه می‌کند. اما بدون شک سرانجام این لاشه‌ها می‌پوسد و مردگان با پخش آلودگی تا فواصلی دور و مسموم کردن قدرت حیات و سرزندگی خورندگان انتقام خود را می‌گیرند. گرچه ژاپن دارای رفاه تمام در انسانیت، توازن در زیبایی و قهرمانی، قدرت عمیق در کنترل خود و غنی در خود اظهاری است، اما ملل غربی باز هم هیچ احترامی برایش قائل نیستند حداقل تا زمانی که اثبات کند که سگ‌های شکاری شیطان نه تنها در لانه‌های اروپایی پرورانده می‌شوند بلکه می‌توان آنها را در ژاپن اهلی کرد تا از بدبختی‌های مردم تغذیه کنند. آنها تنها زمانی برابری و مساوات ژاپن را با خود می‌پذیرند که بدانند ژاپن نیز مالک کلید دری است که هرگاه قصد کند می‌تواند آن را بگشاید و آتش جهنم را بر فراز این زمین زیبا بگشاید تا در حالی که جهان رو به نابودی است آنها بتوانند تا حد توان در میان غارت‌ها، قتل‌ها و حتک حرمت به زنان بی‌گناه و معصوم پای کوبی کنند و رقصی شیطانی به راه بی‌اندازند. آگاهید که در ابتدای بلوغ اخلاقی انسان، آدمی تنها برای خداوند که از کینه‌ی او وحشت داشت احترام قائل بوده است. اما آیا این مطالب پیش رو همان ایده آل‌های انسانی است که بتوانیم با غرور و افتخار نظاره گر آن باشیم. بعد از قرن‌ها ملل متمدن یکدیگر را همچون حیواناتی وحشی و شکارچی شبرگرد می‌ترسانند، درهای مهمان نوازی را به روی همدیگر می‌بندند، تنها به هدف هجوم یا دفاع متحد می‌شوند، اطلاعات

معاملات و داد و ستدهایشان را و نیز اسرار سری و رمز و رموز سلاح‌هایشان را در دالان‌های خود مخفی نگه می‌دارند، سگ‌های پارس کنان یکدیگر را با گوشتی که متعلق به خودشان نیست آرام می‌کنند، اقوام و ملل ضعیف را که تلاش دارند تا بر روی پای خود بایستند و مستقل باشند پائین نگه می‌دارند، در حالی که با دست راستشان مذهب را میان مردمان ضعیف‌تر توزیع می‌کنند و با دست چپشان از آن‌ها دزدی می‌کنند. آیا در میان این موارد چیزی برای حسادت به آن وجود دارد؟ آیا درست است در برابر روح این ملی‌گرایی که در سراسر جهان تخم ترس، آز، سوظن، دروغ‌های بی‌شرمانه‌ی سیاست‌هایش و دروغ‌های چرب و نرم مدعی به صلح جویی، خیرخواهی و برادری جهانی میان آدمیان را کشت کرده است، زانو خم کنیم؟ آگاهم که شناختن حقیقی خودمان چقدر سخت است درست همانطور که آدم مست همواره مستی خود را انکار می‌کند. همچنان غرب با نگرانی به مشکلات خودش فکر می‌کند و آزمایشاتش را امتحان می‌کند. اما او در بستر همچون یک آدم پرخور است، کسی که نمی‌تواند از افراطش در خوردن دست کشد و مشتاقانه به این امید چنگ می‌زند که بتواند کابوس‌های شبانه‌ی ناشی از سوءهاضمه‌اش را با دارو درمان کند. اروپا هم درست همین گونه است و قادر نیست از نامردمی سیاسی‌اش دست بکشد و تنها به اصلاح سیستم آن هم بدون هیچ تغییری در قلب و عمق آن اعتقاد دارد.

مشتاقیم تا سیستم‌های ماشینی غربی‌ها را نه با هزینه کردن از قلوب بلکه با هزینه از اندیشه و ذهن به دست آوریم. سپس آنها را می‌آزماییم و برایشان سرپوش و محافظ می‌سازیم اما آنها را در خانه‌های مان و یا مقبره‌ها تقدیس نمی‌کنیم. باید بدانید اقوامی هستند که حیواناتی را که می‌کشند ستایش می‌کنند، می‌توانیم هرگاه گرسنه بودیم از آن‌ها گوشت بخریم اما آن پرستشی را که با کشتن آن حیوانات حاصل شده است را نمی‌توانیم این گونه به دست آوریم. نباید ذهن کودکان مان را با این عقیده‌ی موهوم و خرافی که تجارت فقط تجارت است، جنگ فقط جنگ است و سیاست فقط سیاست است فاسد کنیم. باید بدانیم که تجارت باید چیزی بیش از یک تجارت صرف باشد، این تجارت باید جنگ و سیاست‌های تاجر را هم شامل شود. مردم در ژاپن صنعت خودشان را دارند و اینکه تا چه حد صادقانه و حقیقی است را می‌توانید از تولیدات حاصله از آن یعنی از شکوه و قدرت آن محصولات و از هوشیاری و توجه‌شان به جزئیات حتی در جایی که به سختی قابل مشاهده است، متوجه شویم. اما امواج جزر و مد کذب و دروغ بر فراز سرزمین شما از سوی بخشی از جهان که در آن عقیده‌ی تجارت فقط تجارت است در جریان است و صادقانه صرفاً به عنوان

بهترین خط مشی نیز از آن پیروی می‌شود. آیا هیچگاه از تماشای تبلیغات تجاری‌ای که نه تنها تمام شهر را در دروغ و اغراق غرق کرده است بلکه به سرزمین‌های سرسبز که دهقانان صادقانه در آنجا زحمت می‌کشند و نیز بر فراز قله‌ها که شاهد اولین انوار پاک و خالصانه‌ی طلوع خورشید است حمله ور شده است، احساس شرمساری نمی‌کنید؟ در حالی که کذب و دروغ با گام‌های سنگین تحت عنوان تجارت، سیاست، و میهن پرستی در همه جا در حرکت است، تیره و راکد کردن حس شرافت و نازک بینی و دقت نظر افراد از طریق فرسایش یکنواخت آنان کار بسیار ساده‌ای است طوریکه حتی هرگونه اعتراضی به این تعدی و تجاوز دائمی آن‌ها در زندگی مان بر پایه احساسات گرایی و عدم شایستگی یک جوانمرد حقیقی گذاشته می‌شود.

باید بدانیم فرزندان آن افرادی که تا هنگام مرگ سر حرفشان می‌مانند، کسانی که به جهت فریب آدمیان برای رسیدن به سود و منفعتی پست خود را خوار می‌کنند، در سر و کار داشتن با دروغ و ریا بسیار فعال و جدی هستند و از سود حاصله از این دروغ‌ها حتی احساس حقارت نمی‌کنند. این مساله تحت تأثیر افسون واژه‌ی مدرن می‌باشد. اما گرچه این منفعت و سودمندی، نوین و مدرن محسوب شود، ولی زیبایی مختص تمام دوران است، اگر خودپسندی امروزی و مدرن باشد، ایده آل‌های انسانی ابداع جدیدی نیست. باید اطمینان داشته باشید که اگرچه مدرن بودن ممکن است یک شایستگی و مهارت محسوب شود که آدمی به خاطر روش‌ها و ماشین‌های حاصله از آن زمین گیر شده است اما آنقدر زنده نمی‌ماند که به پیری برسد.

هنگامی که سعی داریم تا ذهن خود را از ادعاهای متکبرانه و خودبینانه‌ی اروپا دور سازیم و به خود کمک کنیم تا از میان شنزار شیفتگی نسبت به آنان رها شویم، ممکن است به کرانه‌ی دیگری برویم و خودمان را گرفتار گمان عمده‌ی غرب کنیم. از این رو واکنش ناشی از این سرخوردگی به اندازه‌ی شوک اولیه ناشی از برخورد با یک توهم باطل غیر واقعی است و باید تلاش کنیم تا ذهن مان را به همان حالت طبیعی اولیه بازگردانیم که به کمک آن قادر بودیم خطرات پیش روی مان را تشخیص دهیم و بدون هیچ بی‌عدالتی نسبت به سرچشمه‌ی این خطراز آنها دوری جویم. همیشه نوعی وسوسه‌ی طبیعی درون ما وجود داشته است که خواهان آن بودیم تا جواب اروپا را همچون خودش دهیم. اهانت را با اهانت و شرارت را با شرارت. اما بار دیگر این هم تقلیدی از یکی از بدترین خصوصیات اروپا محسوب می‌شود که بیشتر هم در نوع رفتار او با افرادی که به دلیل تفاوت در رنگ پوستشان آنها را تحت عنوان زرد پوست و سرخ پوست و یا گندمی پوست و سیاه پوست می‌نامد، هویدا می‌شود. نکته این است که ما در شرق باید به گناهان مان اعتراف کنیم تا بزرگتر نشوند زیرا هنگامی که با اهانت و فحاشی و یا پیش گرفتن رفتاری ظالمانه نسبت به افرادی که متعلق به عقیده، رنگ، نژاد و طبقه‌ی خاصی هستند به انسانیت اهانت می‌کنیم به تنهایی گناه بزرگی را مرتکب شده ایم.

برای فردی که شاهد مصیبت‌های انسان‌ها می‌باشد بی‌انصافی در قضاوت‌هایش کاملاً ساده و محتمل است و بدبینی نتیجه‌ی تئوری‌هایی است که در هنگام رنجور و آسیب دیده بودن ذهن ساخته شده‌اند. تنها راه ناامید ساختن انسانیت آن هم زمانی که بزرگترین شکستش را متحمل شده است و به دنبال فراخواندن زندگی جدیدی از اعماق ویرانی‌های آن جنگ است، از دست دادن ایمان مان به حقایقی که بدان قدرت می‌بخشد است. بنابراین باید پذیرای این مساله باشم که همچنان روح زنده‌ای در غرب به حیات خود ادامه می‌دهد که در کشمکش غیرقابل رویت با عظمت سازمان‌هایی که مردان، زنان و کودکان به واسطه‌ی آن از بین می‌روند و ضرورت‌های مکانیکی آن سازمان‌ها قوانین روحی و انسانی را نادیده می‌گیرد، به سر می‌برد. روحی که حساسیت‌اش مانع از راکد و بی‌توجه شدن کامل آن به واسطه‌ی عادت خطرناک بی‌اعتنایی نسبت به اقوامی که فاقد هرگونه حس همدردی ذاتی نسبت به آنان می‌باشد، می‌شود. اگر قدرت غرب صرفاً قدرتی برخاسته از حیوان صفتی و یا به مدد ماشین‌ها بود، هرگز نمی‌توانسته تا به جاه و مقامی که بدان دست پیدا کرده است برسد. الاهیت در قلب غرب از آسیب‌هایی که با داستان

خودشان به جهان تحمیل کرده‌اند، آسیب دیده و از این زخم به جا مانده در ذات برترش مرهمی مخفی که درمان این آسیب‌ها خواهد بود جاری شده است. غرب هر لحظه با خودش در جنگ بوده و زنجیرهایی را که با دستان خودش در اطراف دست و پاهای درمانده محکم می‌کرده را پاره کرده است. اگرچه هم زمان مجبور است در گلوی یک ملت بزرگ برای کسب پول و سود زهر بریزد و باز روز بعد در حالی که خودش را از هر گناهی مبرا می‌داند از خواب بیدار می‌شود و دستانش را می‌شوید. این مساله سرچشمه‌ی پنهانی از انسانیت را در محل‌هایی که مرده و بی‌ثمر به نظر می‌رسند نشان می‌دهد. این مساله اثبات می‌کند که حقیقت ژرف‌تر موجود در قلب غرب، که از یک چنین دوره‌هایی از بردگی‌های وحشیانه‌ای جان سالم به در برده است، حرص و آز نیست بلکه احترام به ایده آل‌های متواضعانه است. ممکن است روی هم رفته چه برای ما در شرق و چه برای اروپا بی‌انصافی باشد که بگوییم غرب اذهان شرقی مدرن را تنها با نمایش صرف قدرتش مجذوب کرده است. از میان دود خارج شده از لوله‌ی گلوله‌های توپ و از میان گرد و خاک بازارها، انوار ذات اخلاقی او درخشان و تابان شده است و برای ما ایده‌ی آزادی را به ارمغان آورده است که بنیان آن از پیمان‌های اجتماعی عمیق‌تر است و محل فعالیت آن سراسر جهان است.

شرقی‌ها به طور غریزی با وجود بی‌زاری‌شان از اروپا حس می‌کنند که سروکار زیادی با یادگیری از اروپا نه تنها در مورد عناصر قدرت بلکه در مورد سرچشمه‌ی درونی آن در ذهن و ذات اخلاقی آن دارند. اروپا به ما آموخت که التزامات و تعهدات عالی تولیدات کالایی که به نفع عمومی است مافوق کالایی است که برای خانواده و قبیله مناسب است و تقدس قانون که جامعه را از دمدمی مزاجی فردی مستقل می‌کند برای آن کامیابی مداوم ایجاد می‌کند و حضور عدالت را برای همه‌ی افراد در هر موقعیتی از زندگی تضمین می‌کند. البته بیش از همه‌ی این مسائل اروپا در طی قرون سراسر از موفقیت و فداکاری حاصل از اعتقاداتش، پرچم آزادی یعنی آزادی آگاهی، آزادی افکار و عمل، و آزادی آرمان‌های هنر و ادبیات را در برابر اذهان ما برپا ساخت. و بدان جهت که اروپا احترام عمیق ما را از آن خود ساخت در جایی که به طور آشفته‌ای ضعیف و خطاکار است، درست همچون سمی که با بهترین غذای مان سرو شود برای مان بسیار خطرناک است و بدون هیچ آگاهی با اطمینان آن را میل می‌کنیم. تنها یک اطمینان وجود دارد که می‌توان بدان امید داشت و روی آن حساب کرد آن هم این است که می‌توانیم درحالی که در برابر وسوسه‌ها و تجاوزات وحشیانه‌ی او مقاومت می‌کنیم ادعا کنیم هم پیمان و دوست ما است زیرا بدان جهت که او استانداردهای کمال خاص

خودش را پی می‌گیرد از طریق آن می‌توانیم زمان سقوط او را هم ارزیابی کنیم و شدت و درجه‌ی شکستش را بسنجیم حتی می‌توانیم او را به محکمه فراخوانیم و شرمسارش سازیم، آن شرمساری که نشانه‌ی افتخار حقیقی نجیبان است.

اما بیم آن است که تأثیر سم از غذا قوی‌تر باشد و ممکن است آنچه تا امروز در اروپا مقاوم باقی مانده است نشانه‌ی سلامتی آن نباشد بلکه موقتاً در مقابل عامل برهم خوردن تعادل زندگی باشد. بیم ما آن است که شیطان زمانی که در ابعادی بزرگ فرض می‌شود جذبه‌ی شومی دارد، و اگرچه سرانجام به دلیل بی‌قاعدگی غیرطبیعی‌اش بلاشک مرکز جاذبه‌اش را از دست می‌دهد اما ممکن است بدسگالی و شرارتی را که در برابر سقوطش ایجاد می‌کند قابل جبران نباشد.

بنابراین از شما تقاضا دارم که قوت ایمان و وضوح ذهن خود را حفظ کنید تا بدین وسیله به این اطمینان دست پیدا کنید که سازه‌های چوبی حاصل از توسعه‌ی امروزی که با میخ‌های آهنی کارآمدی و بازده، پرس شده است و با کمک چرخ‌های جاه طلبی حرکت می‌کنند چندان دوام نمی‌آورند. وقوع یک تصادف حتمی است و از آنجائیکه این سازه بر روی ریل‌های سازمان یافته و از پیش تعیین شده در حرکت است، انتخاب آزادانه‌ی مسیر برایش کار دشواری است و به محض اینکه از ریل خارج شود این چرخ‌های پی در پی از جایش در می‌رود. روزی خواهد رسید که این سازه‌ها به انبوهی از خرابی تبدیل می‌شود که خود عامل ایجاد انسدادی جدی در این شلوغی جهان می‌شود. آیا همین حالا علائم آن را نمی‌بینید؟ آیا صدای آشوب جنگ، غوغای نفرت، شیون ناامیدی‌ها و یا صدای تکانه‌های پلیدی‌های توصیف ناپذیری را که در طی سال‌ها در کف ملی گرایی انباشته شده است نمی‌شنوید؟ صدایی که در قالب روح ما فریاد می‌زند و از ما می‌خواهد تا این برج خودخواهی ملی را که پرچم پیمان شکنی‌اش را در برابر بهشت برپا ساخته است و بر آن نام مهین پرستی نهاده، یا به تنزل بکشانیم و یا به شدت تخریب کنیم تا با تمام پیکره‌اش سقوط کند طوری که پرچمش خاک را ببوسد و انوار ساطعه از آن خاموش شود. برادران و همراهان من، آن هنگام که انوار سرخ یک حریق صدای قاه قاه خنده‌هایش را تا نزدیکی ستارگان می‌فرستد، نه به آن ستارگان و نه به آن حریق امید نیست. زیرا که وقتی آن آتش مواد قابل اشتعالش را کاملاً مصرف می‌کند، فروکش می‌کند و از بین می‌رود، یادش در خاکسترهایش رها می‌شود و نور جاودانگی بار دیگر از سوی شرق طلوع می‌کند. شرق همان جایی که در طول تاریخ بشر محل تولد خورشید صبحگاهی بوده است، اما از کجا معلوم که آن روز هم در شرقی‌ترین افق آسیا طلوع نکرده

باشد و خورشید در آسمانش بالا نیامده باشد؟ بنابراین من هم مانند جدم ریشی^۵ به آن طلوع که بار دیگر مقرر شده است تا جهان را روشن کند درود می‌فرستم. آگاهم که صدای من از اینکه در این بلوا و آشوب این زمانه‌ی پر جنب و جوش شنیده شود عاجز است و برای هر کسی دادن لقب غیر کاربردی بودن به حرف‌هایم کار ساده‌ای است، همچون پرتاب زباله‌ای به سویم از سوی بچه‌ی بد ذات خیابانی طوری که آنچنان به کتم بچسبد که هرگز قابل پاک شدن نباشد و مرا به طور به سزایی از دسته‌ی مردم قابل احترام مستثنی سازد. می‌دانم برای اینکه فردی خودش را از سیل این جمعیت عظیم جدا سازد و سبک و سیاق یک ایده‌آلیست را به خود گیرد چه خطری کرده است. آن هم در این روزهایی که تخت شاهی شکوه و عظمتش را از دست داده و پیامبران در نظر افراد به یک آنارونیسم^۶ تبدیل شده‌اند. منظورم همین دورانی است که تمام اصوات در میان سر و صدای بازار و تجارت محو شده است. البته هنوز روزی را که در حومه‌ی شهر یوکوهاما^۷ ایستاده بودم و از دیدن تنوع مدرن آن می‌خکوب شده بودم را به یاد دارم. آن روز مشغول تماشای طلوع خورشید در دریای جنوبی و شاهد عظمت صبح که تپه‌های مملو از درختان کاجی را که اطراف آن کوه بزرگ فوجی یاما^۸ را فرا گرفته بود، بودم. کوه در افقی طلایی، همچون خدایی می‌نمود که با درخشش اش بر همه جا غلبه کرده و سر برافراشته بود.

ناسیونالیزم در غرب

تاریخچه‌ی زندگی آدمی بر اساس مشکلاتی که پیش رویش قرار گرفته است شکل می‌گیرد. با کمک تاریخ با مشکلات پیشینیان آشنا شده و از این طریق از راه حل‌های آنان در مواجهه با این سختی‌ها آگاه می‌شویم، حتی متوجه می‌شویم که تاوان حل نکردن آنها مرگ و یا حقارت است.

این مشکلات بین افراد مختلف در سراسر سطح زمین متفاوت است و قدرت تشخیص ما بر نحوه‌ی غالب شدن مان بر این سختی‌ها موثر است.

سکاها^۱ در دوران اولیه تاریخ آسیا با کمبود منابع طبیعی درگیر بودند. ساده‌ترین راه حلی که به فکرشان می‌رسید سازمان دادن تمام مردمانشان اعم از مرد و زن و کودک به گروه‌های غارتگری و راه زنی بود. آنان نسبت به تأثیر کسانی که به طور کل در کارهای سازنده‌ی ناشی از همکاری اجتماعی به کار گرفته می‌شدند غیرقابل نفوذ بودند.

اما برای آدمی ساده‌ترین راه درست‌ترین راه نیست. اگر ذات آدمی این چنین پیچیده نبود و اگر این ذات به سادگی دسته‌ای از گرگان گرسنه بود، بنابراین در آن دوره آن گروه غارتگران، سراسر زمین را به تاراج می‌بردند. اما آدمیان به هنگام رویارویی با مشکلات باید آگاه باشند که آنان مخلوقاتی هستند که نسبت به قوه‌های برتر ذاتی‌شان مسئول هستند، و باید اینگونه موفقیت‌هایی را که به دست می‌آورند نادیده گیرند که گرچه برایشان ضروری به نظر می‌رسد اما همین به تله‌ی مرگ آنان مبدل خواهد شد. آنچه که برای مخلوقات پست‌تر مانع محسوب می‌شود برای حیات متعالی آدمیان فرصت است.

هندوستان از ابتدای تاریخ بشر مشکلات خاص خودش را داشته یعنی مشکلات اختلاف نژادی. زیرا که نژادهای مختلفی در این کشور با یکدیگر در ارتباطند. این امر جدی‌ترین مشکل در تاریخ ما هندی‌ها بوده است. ماموریت نسل ما رو در رو شدن با آن و اثبات انسانیت‌مان از طریق سروکارداشتن با آن و بررسی‌اش در صداقت کامل است. تا زمانی که ما این ماموریت را به سرانجام نرسانیم بهره‌مندی از تمام مزایای دیگر در جهان برای مان ممنوع می‌شود.

مردمی در سراسر جهان هستند که مجبورند بر موانع محیط اطرافشان و یا تهدید کشورهای قدرتمند همسایه‌شان غلبه کنند. آنان قدرتشان را سازمان داده‌اند و آن را نه تنها تا زمانی که از ظلم و استبداد طبیعت و همسایگان انسانی‌شان رهایی یابند بلکه تا هنگامی که میزان مازادی از آن

قدرت برای مقابله با دیگران نزدشان باقی بماند، جمع و حفظ می‌کنند اما در هند مشکل اصلی ما درون مرزی است. تاریخ ما مشمول تاریخ اصلاحات مداوم قوانین اجتماعی است نه شامل جمع آوری قدرت برای دفاع و هجوم.

نه ابهام نه چندان جالب جهان وطنی (جهان گرایی^۱) و نه خودپرستی تندخویانه‌ی ناشی از ملت پرستی از اهداف تاریخی انسانی نیست. هند تلاش دارد تا وظیفه‌اش را از سویی از طریق تنظیمات اجتماعی تفاوت‌ها و از جهت دیگر با تشخیص و به رسمیت شناختن اتحاد روحی میان افراد به انجام برساند. هند در ایجاد دیوارهای مرزی در بین نژادها اشتباه بزرگی کرده است. او اغلب ذهن کودکان را عاجز و درمانده ساخته و به جهت متناسب ساختن آنان با صورت‌های اجتماعی‌اش زندگی‌های آنان را محدودتر می‌کرده، البته قرن‌ها است که تجارب جدیدی در این زمینه حاصل شده و اصلاحاتی صورت گرفته است.

ماموریت گذاشته شده بر عهده‌ی هند او را همچون میزبانی ساخته است که مجبور است تسهیلات و امکانات مناسبی را برای مهمان‌های متعددش، یعنی برای کسانی که عادت‌ها و نیازهای متفاوتی با یکدیگر دارند فراهم سازند. این مساله باعث افزایش پیچیدگی نامحدودی می‌شود که راه حل آن نه تنها صرفاً به موقع شناسی بلکه به همدردی و درک حقیقی از اتحاد نفرات بستگی دارد. در راستای این ادراک از آغاز زمان اوپانیشاده‌ها^۲ تا زمان حاضر همواره تعدادی از پیشوایان روحانی برجسته تلاش‌هایی کرده‌اند. آنها کسانی هستند که هدفشان بی‌ارزش و ناچیز نشان دادن تفاوت نژادی آدمیان از طریق سرشار ساختن آگاهی و هوشیاری افراد به حضور خداوند است. در حقیقت تاریخ ما صرفاً ظهور و سقوط پادشاهان و جنگ برای حاکمیت سیاسی نبوده است بلکه درست برعکس، آثار آن روزها فراموش و نابود شده است زیرا که آنان به هیچ وجه تاریخ حقیقی مردمان ما را در بر نمی‌گیرند. تاریخ واقعی ما مردم هند زندگی اجتماعی و اکتسابات آرمان‌های روحی‌مان است.

اما احساس می‌کنیم که وظیفه‌ی اصلی‌مان را به سرانجام نرسانده ایم. جریانی جهانی بر سراسر کشور ما جاری گشته است، عناصر جدیدی به ما معرفی شده است و اصلاحات وسیع تری در انتظار اعمال می‌باشند.

از آن جهت این احساس شدیدتر می‌باشد که می‌بینیم آموزه‌ها و نمونه‌های غربی کاملاً مخالف ماموریتی که برای به سرانجام رساندن به هند سپرده شده است، می‌باشد. در غرب ماشین

آلات‌های تجارت و سیاست به سادگی افراد را به صورت مصیبت‌های متراکم انسانیت که استفاده و ارزش بازاری بالایی دارد تولید کرده و تمام آن‌ها را در حلقه‌هایی آهنین محصور کرده و با دقت و مراقبت علمی دسته بندی کرده و اتیکت زده است. آشکار است که خداوند افراد را خلق کرده تا انسان باشند اما این محصول جدید (آدمیان) دارای چنان برش شگفت آور و تولیدی غول آسا است که خالق تشخیص آن را به عنوان مخلوقی روحی و نیز حتی مخلوقی که تصویر الهی خالق را جلوه کند دشوار و ناممکن می‌یابد.

آنچه خواهان بیانش هستم همین مطلب است پس هرطور که مایلید آن را از من بپذیرید. اینجا هند است، کشوری با پیشینه‌ی تاریخی حداقل پنجاه قرن که مردمانش سعی دارند زندگی صلح آمیزی را پیش بگیرند و تفکرات عمیق را از خود دور ن سازند. کشوری عاری از تمام سیاست‌ها و فاقد ملل، کشوری که تنها خواسته‌اش این است که این جهان را در یک روح واحد ببیند و هر لحظه از زندگی‌اش را در این جهان با روحیه‌ی آرام عشق ورزی و با آگاهی مسرورانه از داشتن رابطه‌ای جاودان با این جهان بگذرانند. ملت غرب، بر فراز این قسم دورافتاده‌ی بشری یعنی هند که رفتاری بچه گانه اما فرزانیگی‌ای همچون کهنسالان دارد، وارد شده است.

با وجود تمام جنگ‌ها، توطئه‌ها و نیرنگ‌های اوایل تاریخ هندوستان، این کشور همچنان در کناری آرام و ساکت قرار گرفته بود. زیرا که خانه‌هایش، زمین‌هایش، مقبره‌های عبادی‌اش، مدارسش که معلمان و دانش آموزان در کنار یکدیگر و در اتمسفری از صمیمیت، سادگی و یادگیری در آن زندگی می‌کردند، و روستاهای خود مختارش با آن قوانین ساده و نحوه‌ی مدیریت مسالمت آمیزش همگی فقط متعلق به خودش بود. اما هیچگاه تاج و تخت نگرانی اصلی هند نبوده است. آنان همچون ابرها، لحظه‌ای با عظمت ارغوانی‌شان و لحظه‌ای دیگر سیاه و با خطر غرش رعدآسایشان، از فراز آسمان هند گذشته‌اند. گرچه اغلب آن حاکمان ویرانی‌هایی به جا گذاشته‌اند اما اینها تنها همچون بلایای طبیعی بودند که آثار آن بزودی فراموش می‌شود.

اما این بار همه چیز متفاوت است. این بار فقط دستخوش تغییرات و جریانی در لایه‌های سطحی زندگی نیست. این بار تنها به توده‌ی مسائلی همچون سواره نظام‌ها و پیاده نظام‌ها، فیل‌های مجهز توانمند، خیمه‌ها و چادرهای سفید، صفی از شترهای صبور و حامل بارهای اعضای سلطنت، گروه‌های فلوت زن و دهل زن، گنبدهای مرمری مساجد، کاخ‌ها و مقبره‌هایی که همچون حباب‌های شراب در حال جوش رو به ازدیاد باشد، داستان خیانت‌ها و فداکاری‌های صادقانه، و نیز

به غافلگیری چشمگیر سرنوشت ختم نمی‌شود. بلکه این بار موضوع ملت غرب است که شاخک‌های ماشین آلات و تشکیلاتش را در خاک هند فرو کرده.

بنابراین باید به شما بگویم اکنون ما کسانی هستیم که به عنوان شاهد برای شهادت دادن در این مورد که ملت ما برای انسانیت چه کرده است فراخوانده می‌شویم. دسته‌ی مغول‌ها^{۱۱} و اقوام پاتان^{۱۲} را که هند را مورد تهاجم قرار دادند می‌شناسیم، گرچه ما آنان را نه به عنوان یک ملت بلکه به عنوان اقوام انسانی با رسوم و مذهب مختص به خود، تمایلات و تنفراتشان شناخته ایم. عشق و تنفر ما به آنان برحسب وقایع افزایش می‌یافت، برای آنان جنگیدیم و گاه در مقابلشان ایستاده ایم، به زبان آنان درست به خوبی زبان خودمان صحبت کردیم و سرنوشت این امپراطوری را طوری که در آن سهمی فعال داشته باشیم هدایت کردیم. اما این بار نه با پادشاهان و نه با اقوام انسانی بلکه با یک ملت آن هم در حالی که خودمان فاقد پدیده‌ی ملت هستیم سروکار داریم.

اکنون بیایید با توجه به تجاربمان به این سوال پاسخ دهیم؟ به راستی این مقوله‌ی ملت چیست؟ یک ملت از لحاظ اتحاد اقتصادی و سیاسی مردم همان جنبه‌ای است که همه‌ی افراد به هنگام سازمان یافتن در پیروی یک هدف مکانیکی فرض می‌کنند. از لحاظ اجتماعی هم هدف دیگری ندارد بلکه هدفش در خودش نهفته است. یک اظهار خودانگیخته‌ی فرد به عنوان یک موجود اجتماعی است. تنظیمات طبیعی روابط افراد است که بدین جهت آدمی با همکاری یکدیگر قادر به توسعه‌ی آرمان‌های زندگی‌اش است. البته جنبه‌ی سیاسی هم دارد اما این جنبه‌اش فقط برای اهداف به خصوص مورد نظر است. تنها به جهت حفظ بقای فرد است و فقط جانب دار قدرت است و نه آرمان‌های انسانی. در اوایل تاریخ جایگاه مجزایی در جامعه را به خود اختصاص داده بود و تنها محدود به افراد قدرتمند و حرفه‌ای بود. اما زمانی که با کمک علم و تکامل سازمان‌ها این قدرت توسعه یافت و رفاه محصول آن شد با سرعتی باور نکردنی مرزهایش را گسترش داد و تمام جوامع همسایه را با ایجاد طمع به کامیابی مادی گرایانه و حسادت متقابل متعاقب آن و یا با ایجاد ترس از قدرتمندتر شدن یکدیگر، فرا گرفت. زمانی رسید که دیگر نمی‌شد آن را متوقف ساخت، بنابراین رقابت‌ها شدیدتر، سازمان‌ها وسیع‌تر و خودخواهی به حاکمیت رسید. نوعی تجارت بر فراز ترس و طمع آدمی، طوریکه هر روزه فضای بیشتری از جامعه را می‌گیرد تا اینکه نهایتاً به نیروی کنترل‌کننده و هدایت‌گر آن تبدیل می‌شود.

بسیار محتمل است که به دلیل عادت کردن به شرایط از این مساله که پیوندهای زنده‌ی اجتماعی

شکسته شده و جایشان را به سازمان‌ها مکانیکی داده است غافل باشید. گرچه علائم این وضع در همه جا مشهود است. این قضیه مرهون این است که بین زن و مرد بدین دلیل که تهدیدهای طبیعی‌ای که باعث می‌شد آنان با صلح کنار هم بمانند از بین رفته است، جنگ به راه افتاده است و مردان به افرادی متبحر تبدیل گشته که رفاه را برای خودشان و دیگران مهیا کرده و مرتباً چرخ‌های قدرت را برای خودشان، یا به خاطر سیستم اداری جهانی می‌چرخانند و زنان را تنها رها کرده‌اند تا پژمرده شوند و بمیرند یا در نبرد خود بدون هیچ حمایتی مبارزه کنند. بنابراین در آنجا که همکاری امری طبیعی و مستلزم بود وارد جریان رقابت شده ایم. به جای اینکه انسانیت تکاملش را در اتحاد بر مبنای تسلیم نفس متقابل بداند، روانشناسی رابطه متقابل مرد و زن تغییر کرده و به روانشناسی اولویت عناصر مبارزه تبدیل شده. در مقابل عناصری که پیوند زنده‌شان با واقعیت را از دست داده‌اند فلسفه‌ی وجودی‌شان را هم از دست می‌دهند. درست همچون ذرات گازی که به مخزن کوچکی وارد می‌شود، آنقدر با یکدیگر برخورد می‌کنند و در نزاع با یکدیگر قرار می‌گیرند تا اینکه بالاخره به نظمی برسند که قادر باشد آنان را در کنار هم حفظ کند و درون آن محدوده جا شوند و دیگر پس از آن هدفی ندارند.

سپس به افرادی بنگرید که خود را آنارشیست^{۱۴} می‌نامند، کسانی که از هر جابجایی قدرت به هر شکل در افراد اظهار انزجار می‌کنند. تنها دلیلشان هم این است که قدرت امری بسیار انتزاعی و یک محصول علمی است که در آزمایشگاه سیاسی ملت و از طریق انحلال انسانیت فردی حاصل می‌شود.

و بیندیشید که معنا و مفهوم این ضربات و حملات در دنیای اقتصاد، که همچون تیغ‌های بوته‌ی توت فرنگی در خاکی بی‌حاصل با هر بار قطع با توان و نیرویی نوین سبز و از نو ایجاد می‌شود، چیست؟

آیا معنایی جز این دارد که یک مکانیزم تولید رفاه به طور پیوسته در حال رشد و تبدیل به جثه‌ای عظیم می‌باشد که خارج از تناسب با دیگر احتیاجات جامعه است و حقیقت کامل آدمی در زیر سنگینی وزن آن در حال خرد شدن است؟ این وضعیت فارق از تمامیت و سلامت آرمان‌های انسانی بوده و باعث افزایش دشمنی ابدی میان تمام عناصر و عوامل می‌شود و جنگ اقتصادی پایان ناپذیری بین سرمایه دار و نیروی کار به راه می‌افتد. بدین جهت نمی‌شود هیچ محدودیتی برای طمع به کسب رفاه و قدرت قائل شد و سازش بر سر منافع شخصی هرگز به روحیه‌ی نهایی مصالحه دست پیدا نمی‌کند. تنها باید به تولید حرص و تردید ادامه دهند تا به پایانی که فقط از طریق یک فاجعه یا بلای ناگهانی با یک تجدید حیات روحی حاصل می‌شود دست یابد.

زمانی که این تشکیلات سیاسی و تجاری که نام دیگرش ملت است با هزینه کردن از توازن زندگی عالی اجتماعی به قدرت مطلق رسید دیگر یک روز شیطانی و پر از شرارت را برای انسانیت رقم می‌زند. زمانی که پدری به قماربازی روی می‌آورد تعهداتش به خانواده‌اش در درجه‌ی دوم نگرانی‌ها و مشغولیت‌اش قرار می‌گیرد و دیگر بیش از این یک مرد محسوب نمی‌شود بلکه به ماشینی خودکار و فردی بی‌اراده که توسط حرص و طمع هدایت می‌شود تبدیل می‌گردد. سپس مرتکب اعمالی می‌شود که در حالت طبیعی و هوشیاری از انجام آن شرمسار می‌شود. این مثال در مورد جامعه هم صدق می‌کند. زمانی که جامعه خودش را مجاز می‌داند تا به یک تشکیلات عالی قدرت تبدیل شود دیگر جرم‌های کمی است که در ارتکاب آنها ناتوان باشد زیرا که موفقیت، هدف و توجیه وجود یک چنین ماشین و تشکیلاتی است، درست در حالی که تنها هدف و مقصود آدمی نیکی و خوبی است. زمانی که موتور این ماشین و تشکیلات به اندازه‌ای چنان عظیم می‌رسد و تعمیرکاران آن خود به اجزای ماشین تبدیل می‌شوند پس ضرورت وجود فرد منقول به سرعت محو

می‌شود و همه چیز به یک انقلاب سیاسی که از سوی بخش‌های انسانی این ماشین‌ها بدون ذره‌ای افسوس و ترحم یا مسئولیت اخلاقی پیش برده می‌شود، تبدیل می‌شود. گرچه ممکن است از طریق این دستگاه ذات معنوی آدمی سعی در حمایت از خودش کند اما تمام قرقره‌ها و چرخ‌های آن به قژژ و سروصدا می‌افتد و نیروهای قلبی آدمی میان نیروهای مکانیکی این ماشین آدمواره گرفتار می‌شود و تنها به سختی می‌توان این هدف معنوی را در نهایت به شکل به نوعی معذب توسعه داد.

این موجود انتزاعی و تجریدی، این ملت تعریف شده، بر هند حکمفرمایی می‌کند. ما در کشورمان شاهد تبلیغات برای انواع مارک‌های غذاهای کنسروی هستیم که در تمام مراحل تهیه و بسته بندی آن حتی دستی آن را لمس نکرده است. همین وضعیت در مورد حکمرانی هند صدق می‌کند که در آن سعی شده دست افراد انسانی تا کمترین حد ممکن به آن برسد. حکمرانان اینجا در هند حتی مستلزم به دانستن زبان ما نیستند و به غیر از کارمندان دولتی هیچکدام حتی نیازی ندارند با ما هیچگونه ارتباطی داشته باشند. می‌توانند از فواصلی موهن باعث افزایش و یا کاهش اشتیاق ما شوند، می‌توانند ما را به مسیرهای مشخص سیاست هدایت کنند و یا دوباره با دستکاری در خط قرمز اداری، ما را عقب بکشند. در روزنامه‌های انگلستان، ستون‌هایی از آن به شرح تصادفات خیابانی در لندن با ترحمی نازک بینانه اختصاص داده می‌شود اما کمترین توجهی به مصیبت و بلاهایی که در هندوستان در وسعتی حتی بزرگ‌تر از جزایر بریتانیا رخ می‌دهد نمی‌شود.

اما ما مردم هند، مردمی که تحت کنترل و حکمفرمایی‌اند یک انتزاع صرف نیستیم. ما از نظر خودمان فردیت‌هایی با حساسیت‌های زنده هستیم. آنچه که در شکل یک سیاست بدون خونریزی صرف بر ما اعمال شده است، می‌تواند به هسته و مرکز زندگی ما نفوذ کند و تمام آینده‌ی مردمان‌مان را با درماندگی‌ای ابدی ناشی از نوعی اختگی تهدید کند. از سویی دیگر حتی ممکن است اصلاً دستش را برای لمس ریسمان انسانیت دراز نکند و یا آن را با بی‌کفایت‌ترین و نامناسب‌ترین روش لمس کند و با آن ارتباط برقرار کند. چنین اعمال فراگیر و جامعی از سوی فرد مسئول با یک چنین میزانی از ناآگاهی سیستماتیک و در جایی که او تنها یک فرد از نوع بشر است، هرگز نمی‌تواند صورت گیرد. این امر تنها در صورتی امکان پذیر است که آدمی همچون یک اختاپوس انتزاعات، بازوهای محرک و تکان تکان خورش را به هر سمت و سویی از محیط و فضای اطراف بفرستد و آلات مکنده‌ی بی‌شمارش را تا دورترین زمان آینده هم فرو کند. در این نوع

حکومت ملت، حکمرانی با تردید همراه است و این تردید از حجم عظیمی از مغزها و ماهیچه‌های سازمان یافته نشأت می‌گیرد. مجازات‌ها آنچه را که باعث باقی ماندن آثاری از بدبختی‌ها بر حیطه‌ی وسیعی از خون به جا مانده و جاری شده از قلوب انسانی شده است محو می‌کند اما این مجازات تنها با یک نیروی انتزاعی صرف که در آن تمام جمعیت مردم یک کشور دورافتاده شخصیت انسانی خود را از دست داده‌اند، سرو کار دارد.

در هر حال، من نه بر سر مسائل تأثیرگذار بر کشور خودم یعنی هندوستان بلکه بر سر مسائل تأثیرگذار بر آینده‌ی تمام بشر این بحث را پیش گرفته‌ام. مسئله حکومت بریتانیا نیست بلکه حکومت ملت است. ملتی که منافع شخصی سازمان یافته‌ی مجموعه‌ای از افراد است که در آنان انسانیت و روح و حمیت کمتری دیده می‌شود. تنها تجربه قابل بیان ما از پدیده‌ی ملت در مورد ملت بریتانیا است و تا زمانی که حکمرانی از سوی ملت ادامه دارد دلایلی هم مبنی بر اینکه این بهترین روش است بیان می‌شود. سپس بار دیگر، در ضرورت غرب برای شرق می‌اندیشیم. از آن جهت که هر یک از این دو، دیدگاه به خصوصی نسبت به زندگی دارند که به ما جوانب مختلفی از حقیقت را نشان می‌دهد پس مکمل و متمم یکدیگرند. بنابراین اگر این مساله مسلم باشد که روح غرب به وسیله‌ی یک طوفان تا فراز سرزمین شرق خود را رسانده باشد پس در هر حال دانه‌های جاودانه‌ی زندگی را در همه جا پخش کرده و هنگامی که ما در هند قادر باشیم آنچه را که در تمدن غرب جاودان و بخشی از آن است با زندگی‌مان سازش دهیم و خود را با آن وقف دهیم پس در موقعیتی قرار خواهیم گرفت که مسلماً باعث ایجاد مسالمت بین این دو جهان خواهیم شد. اما باز به این نتیجه می‌رسیم که تسلط و نفوذ یک جانبه و از سوی یکی از این سرزمین‌ها نیز خود نقطه ضعف محسوب می‌شود. آنچه که باید بیش از هر چیزی در موردش آگاه باشیم این مساله است که تاریخچه‌ی هند نه فقط در یک نژاد و قوم خاص بلکه در روند ایجاد نژادهای مختلفی در سراسر جهان نقش داشته است. همچون قوم دراویدیان^{۱۵} و قوم آریایی‌ها^{۱۶}، یونانیان باستان و پارسی‌ها، محمدیان غرب و آسیای مرکزی. و بالاخره نوبت انگلیسی‌ها است که به این تاریخ تحقق بخشند و تکریم حیاتشان را به آن عرضه کنند و مسلماً ما هم نه حق و نه قدرت آن را داریم که این مردم را از شرکت در ساخت سرنوشت هند محروم کنیم. بنابراین هرآنچه که من اینجا در مورد ملت گفتم بیشتر با پیشینه‌ی بشریت سروکار دارد تا در مورد سرزمین به خصوص هند.

این تاریخ و پیشینه به مرحله‌ای می‌رسد که یک انسان اخلاق مدار، یک انسان کامل، بدون آن که

خود مطلع باشد بیشتر و بیشتر خودش را جمع و جور می‌کند و از خود بذل و بخشش می‌کند تا فضایی را برای افراد حوزه‌ی سیاسی و تجاری که همگی انسان‌هایی با مقاصد محدود هستند مهیا کند. این روند با حمایت پیشرفت‌های شگفت‌آور علم، نیرو و قسمی عظیم را به کار می‌گیرد که باعث برهم خوردن توازن اخلاقی آدمی و تیره و تار شدن جوانب انسانی او تحت این سازمان‌های بی‌روح می‌شود. ما چنگک‌هایی آهنی را در اطراف ریشه‌های زندگی مان حس می‌کنیم اما به خاطر انسانیت باید ایستادگی کنیم و به همه در این مورد هشدار دهیم که مقوله‌ی ملی گرایی یک بی‌رحمی فراگیر شیطان است که در سراسر جهان بشریت عصر حاضر می‌لغزد و از حیات اخلاقی آن تغذیه می‌کند.

من عشق و احترام عمیقی را برای اقوام بریتانیایی به عنوان نوع بشر قائل هستم. آنان مردمانی با رأفت قلب زیاد، اندیشمندانی با اندیشه‌های بزرگ و فاعلانی با اعمال برجسته را تربیت کرده‌اند. می‌دانم که قطعاً این افراد هم، خواهان آزادی و عدالت بوده و از ریا و دروغ بیزارند. آنان دارای اذهانی پاک، طریقتی مصون و دوستی‌ای حقیقی بوده و در رفتار صادق و معتمد می‌باشند. تجربه‌ی شخصی من در برخورد با ادیبان آنان تحسین مرا نه فقط به دلیل قدرت افکار و بیان آنان بلکه برای انسانیت جوانمردانه‌ی درونشان برانگیخت. بزرگی این افراد همچون جلال و شکوه خورشید قابل حس است اما به عنوان یک پدیده‌ی ملت برای مان همچون غبار انبوه ناشی از یک طبیعت ساکن و آرام است که خورشید را پوشانده است.

این حکومت ملت نه برگرفته از بریتانیا و نه از جای دیگر است بلکه در حقیقت یک علم کاربردی است که هر جا به کار گرفته شود دارای اصول کم و بیش یکسانی است. این جریان درست شبیه به عملکرد یک پرس هیدرولیکی است که فشاری غیرعامل و ماشینی را اعمال می کند و بنا به همین دلیل این فشار کاملاً موثر واقع می شود. البته باید دانست که میزان قدرت آنها در موتورهای مختلف متفاوت است و حتی تعدادی از آن پرس ها دستی هستند که در اطراف و حاشیه ها آثار فقدان فشار کافی را به جا می گذارند اما در هر حال از هر نوعی که باشد در روش و حمیت تفاوت بسیار کمی با یکدیگر دارند. این قضیه در مورد حکومت ملت هم صدق می کند. حکومت ما ممکن است هلندی، فرانسوی و یا پرتغالی بوده باشد اما ارقام و احکام ضروری آن همین گونه که اکنون هستند در آینده باقی خواهند ماند. تنها شاید در مواردی که تشکیلات ممکن است به شدت کامل و عالی نباشد و بنابر همین دلیل بخش هایی از انسان همچنان به لاشه های گذشته بچسبد، اجازه دهد تا حدی باز هم با چیزی که قلب تپنده مان را تشبیه کند و سرشار از زندگی باشد سر و کار داشته باشیم.

پیش از آنکه حکومت ملت بر ما حکمفرمایی کند حکومت های بیگانه ی دیگری بر ما فرمانروایی می کرد و آن هم همچون تمام حکومت های دیگر در خودش اجزایی ماشینی داشت. اما تفاوت بین این حکومت ها با حکومت ملت همچون تفاوت بین فرش دستی و فرش ماشینی است. در تولیدات حاصل از دستگاه فرش بافی دستی اعجاز انگشتان آدمی خود را نمایان می سازد و همه می ناشی از آن در توازن با موسیقی زندگی است اما محصولات نوع حاصل از دستگاه بافتدگی ماشینی، به طور بی رحمانه ای عاری از زندگی و کاملاً دقیق، یکنواخت و خسته کننده است.

باید بپذیریم که در خلال روزهای پیشین حکومت های فردی نمونه هایی از ظلم، بی عدالتی و اخاذی بوده است. این مسائل باعث ایجاد ناراحتی و رنج ما می شد طوریکه رهایی از آن باعث خرسندی مان می بوده. حمایت از قانون نه تنها یک فرمان بلکه آموزه ای مفید برای ما است. قوانین چنان نظم و انضباطی را به ما می آموزد که برای حفظ ثبات تمدن و تداوم توسعه و پیشرفت لازم است. از طریق قوانین آگاه می شویم که یک استاندارد جهانی برای عدالت وجود دارد است که در آن تمام بشر با هر نژاد و رنگی به یک میزان سهیم هستند.

حکمرانی قانون در دولت حاضر ما در هندوستان دستورالعمل هایی را در این سرزمین پهناور که افرادی با نژاد و رسوم متفاوت در آن سکونت دارند وضع کرده است. همین امر این امکان را فراهم

کرده است تا مردم بتوانند ارتباط نزدیکی با یکدیگر داشته باشند و مشارکت در آرمان‌ها را ترویج دهند.

اما این آمال ایجاد پیوندهای مشترک دوستی در میان نژادهای مختلف هندوستان برگرفته و تأثیرپذیر از روح غرب است و نه ملت غرب. هرکجا که آسیایی‌ها آموزه و یا درس عبرتی راستین را از غرب آموخته‌اند هیچ ارتباطی به ملت غرب نداشته است. ژاپن هم تنها به این دلیل که قادر بود در برابر تسلط ملت غرب مقاومت کند توانست از حداکثر مزایای تمدن غربی بهره‌مند شود. گرچه کشور چین در اوایل دوران شکوفایی اخلاقی و فیزیکی‌اش توسط این ملت مسموم شد اما اگر همچنان مقوله‌ی ملت تعریف شده مانع آن نشود ممکن است تقلایش برای کسب بهترین آموزه‌ها از غرب موفقیت آمیز باشد. همین چند مدت پیش بود که ایران با بانگ تمدن غرب از خواب دیرینه‌اش بیدار شد اما فوراً ملت غرب آن را دوباره در سکون قرار داد. چنین واقعه‌ای بر همین کشورهای غربی هم غالب شد. کشوری که مردمی مهمان نواز دارد اما همین مقوله‌ی ملت آن را به گونه‌ای دیگر نشان داد طوریکه یک مهمان شرقی از ایستادن در مقابل شما به عنوان یکی از اعضای انسانی سرزمین مادری‌اش احساس حقارت کند.

در اینجا یعنی در هندوستان همواره از نزاع بین روح غرب و ملت غرب در رنجیم. بهره‌ی تمدن غربی به چنان میزان شرم‌آوری از "ملت" به ما رسیده است که بتواند تا حد ممکن میزان تغذیه‌ی ما را از حیات کاهش دهد و تا نزدیک به صفر برساند حتی سهمیه آموزش‌مان را آنچنان ناکافی تخصیص می‌دهد که از حس شایستگی و نجابت انسانیت غرب به دور است. ما در کشورهای غربی شاهد هستیم که چگونه مردم را تشویق کرده، آموزش داده و هر امکانات و تسهیلاتی را در اختیارشان قرار می‌دهند تا بتوانند خودشان را با جنبش‌های اقتصادی و صنعتی عظیمی که سراسر جهان را فراگرفته است متناسب و هماهنگ سازند آن هم در حالی که در هند تنها مساعدتی که به ما می‌شود مورد تمسخر قرار گرفتن از سوی همین مقوله‌ی ملت قبلاً تعریف شده به جهت عقب هل دادن ما است. زمانی که ما را از فرصت‌ها محروم می‌کنند و سهم ما از آموزش را به حداقل میزان لازم جهت اداره و رهبری یک دولت خارجی حاکم بر هند می‌رسانند، این ملت مذکور وجدانش را با ترویج مجدانه‌ی عقاید گستاخانه‌ی فلسفه کلیون^{۱۷} که غرب غرب است و شرق، شرق است و این دو هرگز نباید با هم ملاقات کنند، آرام می‌کند. اگر ما به مدیران بعد از حدود دو قرن تحت سرپرستی آنها بودن در این طعنه و تمسخرهای‌شان مبنی بر این که هندوستان نه تنها

برای داشتن یک حکومت خودمختار شایسته و آماده نیست بلکه در ابتکار نشان دادن در یافته ذهنی و عقلانی‌اش ناتوان است، باعث گشته تا بدان ایمان بیاوریم. آیا باید این وضع را به وجود عنصری سازنده در ذات فرهنگ غربی و یا به عجز خودمان در دریافت آن نسبت دهیم، یا به خست مدبرانه‌ی ملت که سنگینی مسئولیت سفیدپوستان در متمدن سازی شرق را از خود دور کرده است؟ این که مردم ژاپن دارای خصوصیتی هستند که ما فاقد آن هستیم را ممکن است بپذیریم اما این که هوش و ذکاوت ما به طور ذاتی در مقایسه با آنان ناچیز و بی‌ثمر است را هرگز حتی از سوی کسانی که مخالفت با آنان برای مان خطرناک است هم نمی‌پذیریم.

حقیقت این است که روح نزاع و رقابت در بنیان و مرکز ملی گرایی غربی قرار دارد، اساس آن همکاری‌های اجتماعی نیست بلکه تشکیلات قدرت را درگیر خود می‌سازد و نه آرمانگرایی معنوی و روحی را. این روح درست شبیه به دسته‌ای از مخلوقات شکارچی است که باید قربانی‌های خود را به هر نحوی شکار کنند. آنان به هیچ وجه قادر به تحمل این موضوع که شکارگاه‌شان تبدیل به زمین‌های زراعی و با ثمر شود نیستند. درحقیقت این ملت‌ها، میان خودشان برای افزایش تعداد قربانیان‌شان و توسعه‌ی ذخایر جنگلی‌شان مبارزه می‌کنند. بنابراین ملت غربی همچون سدی عمل می‌کند که مانع از رسیدن جریان‌های آزاد تمدن غربی به کشورهای فاقد مقوله‌ی ملت می‌شود. زیرا که این مدنیت و تمدن، مدنیت قدرت است و به همین جهت انحصاری است، پس طبیعتاً ملت غرب از گشودن منابع قدرت بر روی کسانی که آنها را به هدف بهره کشی برگزیده بوده ناراضی می‌باشد.

در هر حال قانون اخلاقی قانون انسانیت است و این تمدن انحصاری رونق یافته بر فراز افرادی که از مزایای آن محروم هستند، در حقیقت حکم اعدامش را در محدودیت‌های قوانین اخلاقی‌اش به دوش می‌کشد. بردگی و بندگی‌ای را که ناخودآگاه آن را ترویج کرده است خشکی عشق به آزادی را زهکشی می‌کند، بر فراز دنیای قربانیان‌اش درماندگی فرود آورده اما در اصل فشار آن هر لحظه بر قدرتی که خالق خود این تمدن انحصاری بوده است اعمال می‌شود. عظیم‌ترین بخش‌های جهان که به واسطه‌ی این مقوله‌ی ملت عاری از زندگی متکی به خود شده بودند به وحشتناک‌ترین بار روی دوش آن تبدیل می‌شود طوریکه قادر است آن را به قلب نابودی و تخریب بکشانند. هرگاه که این قدرت، برای باز کردن مسیر آن تمام موانع را از بین برد، فاتحانه آن را به سوی برخورد نهایی منجر به مرگش سوق می‌دهد. قدرت ترمزهای اخلاقی او بدون آنکه متوجه شود فروکش می‌کنند

و مسیر لغزان منتهی به آسودگی‌اش به مسیر منتهی به فنا تبدیل می‌شود.

از میان تمام متعلقات تمدن غربی، ملت غربی تنها توانست نظم و قوانین و دستورالعمل‌هایش را سخاوتمندانه به ما ببخشد. زمانی که محتویات ظرف غذای مان که حاوی آموزش بود تقریباً به انتها رسیده بود و اصلاح و بهسازی با ناامیدی همچون نوزادی انگشتش را می‌مکید، تشکیلات نظامی، مقامات مختار، پلیس، اداره‌ی تحقیقات جنایی و سازمان جاسوسی در میانه‌ی عمرشان ابعادی چنان غیرعادی پیدا کردند که هر اینچ^{۱۸} از کشور را با وسعت خود پوشانده بودند. البته این به جهت حفاظت از مقررات و ایجاد نظم بود. اما آیا این دستورالعمل‌ها و قوانین صرفاً یک منفعت منفی نبود؟ مگر این قوانین برای دادن فرصتی مغتنم به مردم در دستیابی به آزادی توسعه و پیشرفت نبود؟ در حقیقت عالی بودن آن همچون پوست تخم مرغ بود که گرچه در محافظت از جوجه و تغذیه‌اش در هنگامی که در تخم به سر می‌برد ارزشمند و مفید است اما از سوی دیگر در اثر راحتی شکسته شدنش در سر میز صبحانه توسط بشر آن ارزش را از دست می‌دهد. این اداره و مدیریت صرف بی‌ثمر است و خالق و زنده نیست. درست مثل غلطک جاده صاف کنی که گرچه دارای قدرت و هیبت است و مفید واقع می‌شود اما برای بارور و حاصلخیز کردن زمین فایده‌اش به ضرر تبدیل می‌شود. در مورد قوانین هم همین منوال بر قرار است. گرچه اسباب و وسایل عظیمش بخشش صلح و آرامش را برای ما به ارمغان می‌آورد اما زیر لب و زمزمه کنان می‌گوییم آرامش بسیار خوب است اما ارزش آن از زندگی که بخشش حقیقی خداوند است، بیشتر نیست.

از سویی دیگر، اگرچه بدبختانه دولت و حکومت پیشین ما فاقد بسیاری از مزایای دولت امروزی بود اما از آنجائیکه یک حکومت ملت نبود بافت و تار و پود آن چنان شل در هم تنیده شده بود که شکاف‌هایی در قسمت‌های آن به جا مانده بود طوری که زندگی قادر بود نخ‌هایش را از آن بگذراند و به آن طرحی جدید دهد. مطمئناً در آن روزها موارد خلاف مزاج و پریشان کننده‌ی زیادی را داشتیم. اما آگاهیم زمانی که پابرهنه و بدون کفش روی زمینی ماسه‌ای راه می‌رویم پاهایمان به تدریج خودش را با شرایط این زمین نامهربان وقف می‌دهد اما زمانی که کفش به پا داشته باشیم با نفوذ کوچکترین ماسه و یا سنگ ریزه‌ای به آن هرگز نمی‌توانیم آن را نادیده بگیریم و فراموش کنیم. در حقیقت این کفش‌ها همان حکومت ملت است که تنگ است و گام‌های ما را با سیستم بسته‌اش تنظیم می‌کند و در آن پاهای ما آزادی بسیار کمی برای جابجایی و اصلاح موقعیت دارد. بنابراین زمانی که یک آمارگیری انجام دهید تا تعداد سنگ ریزه‌هایی را که در گذشته اجباراً با پاهایتان برخورد داشته با تعداد اقلیت در طرز حکومت امروزی مقایسه کنید می‌بینید که گرچه بیشتر بوده اما مساله تعداد موانع نیست مساله ضعف نسبی افراد در برآمدن از عهده‌ی آن موانع است. گرچه در گذشته این موانع بیشتر بود اما در اصلاح و تنظیم آنان آزادی بیشتری داشتیم. محدودیت در آزادی یک شرارت اساسی محسوب می‌شود و این نه به دلیل کمیت و اندازه یا تعداد آن محدودیت‌ها بلکه به دلیل ذات بد آن است. و ما نمی‌توانیم به چیزی جز این تناقض موجود در غرب بی‌اندیشیم که: زمانی که روح غرب با ارائه‌ی تبلیغات و ادعاهای مبنی بر آزادی‌گرایی تجارت می‌کند ملت غرب زنجیره‌ای آهنی تشکیلاتش را در بی‌رحمانه‌ترین و با غیرقابل گسستنی‌ترین حالتی که در طول تاریخ بشر ساخته شده است می‌کوبد.

زمانی که انسانیت در هند تحت حکمفرمایی تشکیلات و سازمان‌ها نبود قابلیت ارتجاعی تغییرات چنان کافی می‌بود که مردان صاحب قدرت و معنویت را تشویق می‌کرد تا سرنوشت‌شان را در دستان خودشان داشته باشند. همیشه انتظار وقایع غیرمنتظره را داشتیم و یک بازی آزادانه‌ی خیالی چه با حاکم و چه با حکومت در ساخت تاریخ موثر بود. ما با یک آینده‌ای که در واقع همچون دیوارهای سفید بی‌جان بلوک‌های گرانیته‌ی که از تجلی و وسعت قدرت‌های ما محافظت کند، رو در رو نبودیم. درماندگی نهفته در آن نیز به این دلیل است که این قدرت‌ها در محل ریشه‌هایشان توسط روند رخوت تحلیل یافته‌اند. از آنجائیکه هر فردیت در کشوری بدون مقوله‌ی ملت کاملاً در چنگال تمامیت یک ملت قرار دارد، هوشیاری خستگی ناپذیرش در حقیقت به هوشیاری یک

ماشین تبدیل می‌شود که دیگر فاقد قدرت‌های انسانی‌ای همچون چشم پوشی کردن و یا تمایز قائل شدن است. طوریکه با کمترین فشاری بر دکمه‌ی آن، سازمان‌های عظیم الجثه مذکور، سرتا پا به چشمانی تبدیل می‌شوند که یک فرد در میان کثرت پهناور قوانین و مقررات به هیچ نحوی قادر به جلوگیری کردن از نگاه خیره‌ی زشت و کنجکاوانه‌ی آنها نمی‌باشد و در هر کوچکترین حرکت یک پیچ‌اش حتی به اندازه‌ی کسری از یک اینچ، چنگال‌های مقوله‌ی ملت برای خفه کردن هر مرد، زن یا کودکی از این جمعیت پهناور آنچنان تنگ‌تر می‌شود که هیچ راه فراری برای آنان نه در کشور خودشان و نه حتی در هر کشور دیگری خارج از مرزهای خودشان به جانی می‌گذارد.

صدای ناله‌ها و شیون‌های دنیای امروزی تحت نوعی فشار ساکن عجیب و پیوسته‌ی غیرانسانی بر فراز بشر درآمده است. نه تنها صرفاً قبایل و نژادهای مورد نظر بلکه حتی خود شما با گمان آزاد بودن زندگی می‌کنید، اما هر روزه بخشی از آزادی و انسانیت خود را برای این بت مرهون ملت و ملی‌گرایی قربانی می‌کنید و در فضایی مسموم شده با تردیدی همه‌گیر و حرص و هراس زندگی می‌کنید.

در ژاپن شاهد تسلیم اختیاری تمامیت مردم در برابر پاک شدن اذهانشان و مسدود شدن آزادی‌شان از سوی دولتشان هستیم. دولت به کمک شعبات و نمایندگان آموزشی متنوعش بنا به نظر خود افکار آنان را مقرر و تنظیم می‌کند، احساساتشان را شکل می‌دهد، بدگمانانه مراقب هر نشانه‌ای از جانب آنان مبنی بر رفتن به سوی معنویات هستند و آنان را به سمت مسیری باریک سوق می‌دهند که به حقیقت منتهی نمی‌شود بلکه به آنچه که برای اتصال آنان به یکدیگر و تبدیل به یک توده‌ی متحدالشکل که طبق دستور تهیه‌ی خودشان ضرورت دارد، منتهی می‌شود. مردم هم این بردگی ذهنی غالب را با مسرت و افتخار می‌پذیرند زیرا که خواسته‌ها و آمال‌شان آنان را به یک ماشین قدرت تحت نام ملت تبدیل کرده است و ماشین‌های دیگر (ملت‌های دیگر) را در مادی‌گرایی‌های مشترکشان دنبال می‌کنند.

زمانی که در مورد حکمت این خط مشی می‌پرسیم یک ملی‌گرای متعصب تازه گرویده به این عقیده پاسخ می‌دهد که: "تا زمانی که پدیده‌ی ملت‌ها در جهان شایع هستند ما مختار نیستیم آزادانه انسانیت والایمان را توسعه دهیم. تنها باید از تمام قوه و توانایی خود برای مقابله با شیطان از طریق فرض آن در مهیب‌ترین حالت ممکن برای خودمان بهره‌گیریم. زیرا که تنها پیوند اخوت ممکن در دنیای امروزی پیوند برادری در شرارت و الوات‌گری است." به رسمیت شناختن رابطه‌ی

برادرانه‌ی عشق میان روسیه و ژاپن که اخیراً هم با نمایش وجد و شوقی کلان در ژاپن جشن گرفته شد مرهون ظهور روح آئین مسیحیت و یا بودیسم نیست بلکه پیوندی است که بنابر ایمانی امروزی به تهدیدها و مخاطرات دو جانبه مبنی بر جنگ و خونریزی، ایجاد شده است. بله، آدمی نمی‌تواند برداشت دیگری جز اینکه این حقایق، حقایق دنیای اداره شده با حکومت ملت، داشته باشد و تنها مورد معنوی و اخلاقی آن این است که تمام مردم جهان باید منابع ذهنی، معنوی و فیزیکی خود را برای شکست دادن یکدیگر در این مسابقات کشتی قدرتمندان حفظ کنند. گرچه در دوران‌های پیشین اسپارترتا تمام حمیت خود را متوجه دستیابی به قدرت قرار داده بود و با عاجز کردن انسانیتش بدان دست پیدا کرد اما از این نقص عضو حیات را وداع گفت.

دانستن این مساله که ضعف انسانیتی که عصر حاضر از آن رنج می‌برد تنها به نژادهای مورد نظر بسنده نمی‌شود و اینکه حتی ویرانه‌های ناشی از آن به دلیل وجود آزادی عمل و توطئه‌گری در مردمی که با توهم آزاد بودن هیپنوتیزم شده‌اند، بیشتر و بنیادی‌تر است، ما را تسلی نمی‌دهد. در معامله کردن آرمان‌های ابر زندگی‌تان در عوض منفعت و قدرت آزاد هستید و حق انتخاب دارید و من شما را با بقایای روحتان تنها می‌گذارم تا در نحوه‌ی رسیدن به نیک بختی و رفاه خود تعمق ورزید. اما آیا هیچگاه برای جوابگو بودن جهت سازماندهی غرایز خود بزرگ بینی تمام مردم تا حد کمال و نیکو نامیدن آن، فراخوانده نشده‌اید؟ از شما سوالی دارم: تا به حال در سیاه‌ترین دوره‌ی تاریخ بشر چه فاجعه‌ای همچون این مصیبت وحشتناک پدیده‌ی ملت و ملی‌گرایی که دندان‌هایش را تا عمق گوشت جهان فرو کرده باشد سراغ دارید که حتی در برابر آسودگی ذاتی‌اش هم باید احتیاط پیشه کرد؟

آیا شما مردم غرب که عامل ایجاد این ناهنجاری جهانی هستید هیچگاه قادر به تصور یأس و ناامیدی کهن حاکم بر این جهان که زیستگاه مردم رنج دیده است و از سوی انتزاعات شوم افراد سازمان یافته تسخیر شده است می‌باشید؟ آیا قادرید خود را در جایگاه مردمی که به نظر می‌رسد محکوم به یک لعن ابدی از سوی انسانیت درونی خودشان شده‌اند، بگذارید؟ همان کسانی که نه تنها از انقطاع پیوسته‌ی جوانمردی‌شان رنج می‌برند، بلکه صدایشان را طی نامه‌های تحسین‌گر یک آلت مکانیکی، با استفاده از یک استقبال شعری پایان ناپذیر آینده نگارانه، فریاد می‌زنند.

آیا از زمان سرآغاز پیدایش موجودیت مقوله‌ی ملت، ندیده‌اید که ترس از آن همچون ترس از جن سراسر جهان را فراگرفته است؟ هرجایی که کنجی تاریک وجود دارد شکی به وجود بدخواهی و

شرارت اسرارآمیز در آن ایجاد می‌شود و مردم در یک بی‌اعتمادی و ترسی همیشگی نسبت به پشت سرشان جایی که چشمی برای دیدن آن ندارند زندگی می‌کنند. صدای هر قدمی، صدای هر نوع خش خش ناشی از حرکتی در اطرافشان نوعی لرزه‌ی وحشت را در اطرافشان ساطع می‌کند. طوریکه گویا این وحشت به نوعی پدر تمام ترس‌هایی موجود در ذات انسان است. این مساله آدمی را تقریباً نسبت به عدم حضور انسانیت بی‌شرم و بی‌عار می‌سازد. دروغ‌های هوشیارانه به مواد اولیه مورد نیاز برای خودستایی تبدیل می‌شود. تعهدات و عهد و پیمان‌های صادقانه‌ی آن به یک لودگی تبدیل می‌شود و همین سادگی آن است که آن را مضحک و غیرقابل باور می‌سازد. آن ملت با تمام متعلقاتش از قدرت و کامیابی، با بیرق‌ها و سرودهای مذهبی مقدسش، نیایش کفرآمیز در کلیساهایش و نیز حتی غرش ساختگی رجزخوانی اولیای مذهبی آن قادر به پنهان کردن این حقیقت نمی‌باشد که مخاطره آمیزترین شیطان برای ملت، خود ملت است، تمام احتیاط‌ها در حقیقت در برابر خودش صورت می‌گیرد و هر تازه‌گرویده‌ای به این عقیده‌ی ملت و ملی‌گرایی در جهان همواره در ذهنش بیم یک خطر جدید را به همراه دارد. مقوله‌ی ملت خواهان آن است که با بهره گرفتن از ضعف جهان داد و ستد کند. درست همچون حشراتی که در گوشت سست قربانیان پرورش می‌یابند و تنها تا زمانی زنده می‌مانند که این گوشت مغذی و باب طبعشان باشد. بنابراین این مقوله‌ی ملت غربی مایع سمی‌اش را به ارگان‌های حیاتی مردم زنده‌ی دیگر یعنی کسانی که بی‌ضرر هستند و جزو این ملت محسوب نمی‌شوند، می‌فرستد. برای نیل به این هدف پدیده‌ی ملت چراگاه‌های غنی‌ای را در آسیا به خود اختصاص داده است. کشور عظیم ژاپن در شرق غنی از حکمت کهن و اخلاقیات اجتماعی است و با آن نظم صنعتی و اتکاء به نفسش درست همچون نهنگی می‌باشد که هوس شکار را در قلب مقوله‌ی ملت انداخته است طوریکه در گوشت لرزان‌ش به عنوان یک هدف خطاناپذیر نیزه‌های فرورفته از سوی ملت-که خود مخلوق علم و خودخواهی است- را حمل می‌کند. تقلای رقت آمیز او در خلاص شدن از سنن انسانی و آرمان‌های اجتماعی‌اش و نیز صرف منابع رو به اتمام انرژی‌اش جهت غرق خود در کارآمدی امروزی، در هر گامی از سوی این ملت خنثی می‌شود. این ملت (غربی) سعی دارد تا طنابی را دور گردن ژاپن که به نهنگ تشبیه شده است، بیندازد و سپس یک سپاس‌گذاری جمعی از خداوند به جهت حمایتش از حیات این شیطان موجود و نابود کردن امکان وجود شیطان دیگر به عنوان رقیب را به جا می‌آورند. بنا به تمام این مسائل مقوله‌ی ملت، همواره قدردان تاریخ و تمام ازلیت است، و صف ستایش و

تمجید را طوری مرتب می‌کند که از یک سوی جهان به سوی دیگر کشیده شود، خودش را چاشنی زمین، ثمره‌ی انسانیت و برکت خداوند می‌داند که با تمام قوای پروردگار بر فراز اسکلت عریان این کره‌ی خاکی فاقد ملت و ملی‌گرایی پرتاب شده است.

میدانم که احتمالاً توصیه‌ی شما خطاب به من چیست؟ حتماً می‌گویید خودت را در قالب یک ملت وارد کن و سپس در برابر این تخطی‌های مقوله‌ی ملت مقاومت کن. اما به نظرتان این نصیحت درستی از جانب یک فرد به هم نوعش است؟ ضرورت آن چیست؟ کاش این گونه می‌گفتید و در این صورت به حرف‌های شما ایمان می‌آوردم که: نیکوتر، عادل‌تر و راستین‌تر در روابط با افراد باش، حرص و طمع خود را کنترل کن، زندگی‌ات را با ساده‌زیستی ترکیب کن، و به وجدان الهی انسانیت خود اجازه بده تا در ارائه و تظاهر خود تمام و کمال عمل کند. اما آیا نباید این مطلب را اضافه کنید که این مقوله نه یک روح زنده بلکه ماشینی است که برای مان‌ارزش‌والایی دارد و اینکه بندگی و بردگی انسان در آن به میزان تنظیم شدن و وقف یافتن کامل و عالی فرد با ریتم بی‌جان چرخ‌ها و دنده‌های آن ماشین بستگی دارد و باز این مطلب را ذکر کنید که بنابراین همانطور که یک ماشین و دستگاه در برابر دیگری چاله می‌کند پس ملت هم در برابر ملت طی یک جنگ پایان‌ناپذیر سیاست به این عمل مبادرت می‌ورزد.

شما می‌گویید: این ماشین‌ها بالاخره برای برخورداری از حس امنیت و حفاظت متقابل و براساس وجود یک ترس دسیسه آمیز از یکدیگر به یک توافق می‌رسند. اما آیا این اتحادیه ملت‌ها که همچون اتحاد دیگ‌های بخار هستند برای شما روحی که آگاهی، وجدان و خدای خودش را داشته باشد به ارمغان می‌آورد؟ برای آن بخش عظیم جهان که وجود حس ترس قادر به مهار کردن آنها و متحد ساختن‌شان نمی‌باشد چه اتفاقی افتاده است؟ به هر میزان که آن کشورهای فاقد مقلول‌ه‌ی ملت از امنیت نسبت به لجام گسیختگی کوره‌ها و چکش‌هایش مشعوف باشند از حسادت متقابل قدرت‌ها در خطرند. اما زمانی که به جای چندین ماشین مجزا بودن با یکدیگر پرچ شوند و به یک جمع‌گرایی سیاسی، تجاری، و سازمان یافته تبدیل شوند آیا فرصت امیدواری برای کسانی که زندگی کرده، رنج کشیده‌اند، عشق و عبادت داشته‌اند، عمیقاً اندیشیده‌اند و در ملایمت کار کرده‌اند، باقی می‌ماند؟

اما باز هم می‌گوئید: آن مساله اهمیتی ندارد. این عدم تناسب باید فراموش شود. آنها محکوم به فنا هستند و خوب خاصیت علم همین است.

اما من در پاسخ می‌گویم: در این صورت ملت به خاطر رستگاری خودشان هم که شده باید زنده بمانند و حقیقت راستین عالم نیز همین است. شاید این نهایت گستاخی من باشد که این گونه بگویم اما من مدعی هستم که جهان آدمی یک جهان معنوی و اخلاقی است نه چون کورکورانه این گمان را پذیرفته‌ایم بلکه چون نادیده گرفتن آن به راستی برای‌مان مخاطره آمیز است و این ذات اخلاقی آدمی قادر نیست تا به جهت حفظ صیانتش به قسمت‌های مناسبتری تقسیم شود. شما هرگز نمی‌توانید آن را همچون کالایی با قرار دادن تعرفه‌های سنگین عمومی برای مصارف خانگی خود حفظ کنید آن هم در حالی که در بخش‌های خارجی مجوز تجاری آزاد آن، به شدت کار را راحت می‌کند.

آیا هم اکنون با وجود این جنگ ظالمانه‌ای که به اندام‌های حیاتی اروپا چنگ انداخته است درست زمانی که اندوخته‌ی رفاه آن دود شده و انسانیت آن در میدان نبردها به هزار تکه متلاشی شده، متوجه‌ی این حقایق مذکور در چند خط پیش، نشده‌اید؟ حتماً متعجبانه می‌پرسید: اروپا چه کرده که لایق چنین اوضاعی می‌باشد. پاسخ این است که غرب به طور سیستماتیک ذات اخلاقی اروپا را از کار انداخته است تا بنیانی سخت برای انتزاعات غول‌آسای کفایت و کارآمدی خود برقرار سازد.

در قرون وسطا در اروپا، یک فرد ساده و طبیعی با تمام امیال و احساسات شدید و جابرنانه اش سعی در یافتن مصالحه در نزاع بین گوشت و روح خود داشته است. تمام مدت آن دوره ی سرکشی های روزهای جوانی قدرتمند اروپا، نیروهای روحی و جسمی بر فراز ذات او با قدرت عمل می کردند و اروپا را در قالب شخصیت روحی و اخلاقی ای تکامل یافته در آوردند. اروپا تمام عظمت انسانیتش را به آن دوره ی نظم و تربیت آدمی برای تبدیل شدن به تمامیت انسانیتش، مرهون می باشد.

سپس عصر و قرون خرد و دانش فرا رسید. همه ی ما آگاهیم که هوش و خرد امری غیرشخصی است. حیات و قلب ما همیشه همراه مان است اما ذهن مان قادر است از ما جدا شود و آزادانه در دنیای افکار حرکت کند. خرد ما همچون تارک دنیایی است که نه لباس می پوشد و نه غذایی می خواهد، خواب برایش بیگانه است، آرزویی ندارد، اصلا عشق و تنفر را احساس نمی کند و یا ترحمی برای محدودیت های انسان قائل نمی شود. خرد ما همچون کسی است که تنها استدلال هایش را در خلال تحولات زندگی ثابت باقی نگه داشته است. این خرد به اعماق مسائل نقب می زند زیرا که هیچ نگرانی شخصی ای در مورد خود مسائل ندارد درست همچون زبان دانان که مستقیم وارد عمق اشعار شده و به ریشه یابی کلمات بدون هیچ مانعی می پردازند. زیرا که آنان نه در جست و جوی حقیقت بلکه در جست و جوی قانون هستند و زمانی که این قوانین را می یابند قادرند به مردم بیاموزند که چگونه بر کلمات چیره شوند. این یک قدرت است، قدرتی که تعدادی از مزایای خاص، تعدادی از احتیاجات به خصوص آدمی را مهیا می سازد.

حقیقت نوعی توازن است که به قسمت ها و اجزای یک شی نوعی تعادل کلی می دهد. شما آن را شکسته اید و در دستانتان ذرات و بخش های سردرگم آن را که در جنگ با یکدیگر به سر می برند و دیگری بی معنا و پوچ هستند نگه داشته اید. کسانی که به قدرت طمع دارند سعی دارند تا بر این عناصر که سر جنگ با یکدیگر دارند چیره شوند و از طریق مسیرهای باریکی آن عناصر را به اجبار به خدمت رسانی سبانه ای به جهت برطرف کردن تعدادی از احتیاجات به خصوص آدمی، وادار سازند.

ارضای احتیاجات آدمی امر مهمی است. این مساله برای آدمی در این جهان مادی آزادی را به ارمغان می آورد و به او مزیت بهره مندی از طیف وسیعی از زمان و فضا را اعطا می کند. طوریکه دیگر قادر است کارهایی را در مدتی کوتاه و با اشغال فضایی کمتر و در عین حال با تمامیت سود دهی انجام دهد. بنابراین به راحتی نسبت به کسانی که در جهانی با زمانی کندتر و فضای اشغالی کمتر

به سر می‌برند، پیش می‌افتد.

سرعت حرکت این روند توسعه‌ی قدرت بیش‌تر و بیش‌تر می‌شود و از آنجائیکه این روند قسمت مجزایی از آدمی است به زودی از انسانیت جلو می‌افتد و انسان اخلاقی عقب می‌ماند زیرا که این قدرت با واقعیت تمام و نه صرفاً با قوانین اجزا که غیرشخصی و انتزاعی است سروکار دارد.

شهر کتاب (nbookcity.com)

بنابراین فردی با قدرت مادی و ذهنی فراتر از قوای معنویست درست همچون زرافه‌ای به طور اغراق آمیز بزرگ می‌باشد که قادر است سرش را به طور آبی تا چندین مایل دورتر از بدنش دراز کرده و ارتباطی که برقراری‌اش مشکل است صورت دهد. این سر طمع کار با مجموعه تشکیلات دندانی عظیمش، بالاترین برگ‌های درختان جهان را می‌چود اما به دلیل فاصله‌ی زیاد دهان تا معده؛ غذا دیرتر به سیستم گوارشی می‌رسد و قلب برای رساندن خون به قسمت‌های دورتر بدن دچار سختی می‌شود. گرچه خوشبختانه غرب از این عدم هماهنگی موجود در ذات و طبیعت آدمی بی‌خبر است. عظمت کامیابی‌های مادی ذات آدمی تمام توجه‌اش را به تجلیل نفس به دلیل جثه‌ی عظیمش معطوف کرده است. خوش بینی استدلال‌های آن هم در محاسبه‌ی خوشبختی‌اش بر اساس درازای نامحدود خطوط راه آهن منتهی به ابدیت آن صورت می‌گیرد. این ذات و طبیعت آدمی آنچنان سطحی و ظاهرنگر می‌شود که تمام روزهای آتی و فرداها را تنها امروزی صرف با تکرار بیست و چهار ساعت‌های مضاعف دیگر می‌داند. هیچ واهمه‌ای از شکافی که بین انبارهای رو به توسعه‌ی آدمی و خالی بودن شکم انسانیت گرسنه‌ی آن افتاده و هر روزه هم عمیق‌تر و وسیع‌تر می‌شود ندارد. مقوله‌ی منطق هیچ گاه نمی‌داند که زیر پائین‌ترین طبقات لایه‌های بی‌پایان رفاه و آسودگی زمین لرزه‌هایی به راه افتاده است تا این گونه توازن دنیای معنوی و اخلاقی را باز گرداند و روزی این شکاف بلعنده‌ی پوچی روحی، ذخایری را که عشق ابدیشان به گرد و خاک گرفتن است به پائین می‌کشانند.

آدمی در لحظه‌ای که در تمامیت خود قرار دارد قدرتمند است اما کامل و عالی نیست. بنابراین، به جهت تبدیل او به قدرت صرف باید تا حد ممکن روح او را از بین ببرید. ما آدمیان زمانی که انسانی کامل هستیم قادر نیستیم همچون حشره‌ای به داخل گلوی دیگران پرواز کنیم و آن‌ها را برنجانیم، غرایز زندگی اجتماعی‌تان و سنن ایده آل‌های اخلاقی‌مان راه ما را سد می‌کنند. اگر از من تقاضای سلاخی نوع بشر را دارید ابتدا باید تمامیت انسانیت‌م را از بین ببرید و این کار از طریق بعضی از قواعد و انضباطات که قادر باشد تا میل و خواسته‌های مرا نابود کند، انگشتانم را بی‌حس کنند و حرکاتم را اتوماتیک وار کند انجام دهید و سپس از این مجموعه‌ی از هم پاشیده، یک فرد انتزاعی با قدرتی مخرب که هیچ گونه ارتباطی با حقیقت ندارد حاصل می‌شود که می‌تواند به همین دلایل به موجودی ماشینی و وحشیانه تبدیل شود. بشر را از طبیعت اطرافش و از تمامیت حیات خود با تمام متعلقات زندگی همچون زیبایی، عشق و تعهدات اجتماعی جدا کنید، آنگاه قادردید او را به قطعات

متعدد یک دستگاه تولید رفاه با مقیاسی غول آسا تبدیل کنید. درست گویی درختی را قطع کنید و آن را به تعدادی کنده تبدیل کنید. درست است که آن را می‌سوزانید و برایتان مفید می‌باشد و به رفاهتان کمک می‌کند اما هرگز دیگر برایتان شکوفه و میوه‌های حیات بخش‌اش را به ارمغان نمی‌آورد.

این روند ضد انسانیت در مقوله‌های سیاست و اقتصاد پیش رفته است و پس از یک دوره زایمان طولانی این انرژی مکانیکی، یک دستگاه کاملاً پیشرفته با قدرتی خارق العاده و اشتباهی شگفت آور متولد شده که در غرب نام آن را ملت نامیده. همانطور که پیش از این هم اشاره کرده بودم به دلیل کیفیت انتزاعی موجود در آن به سهولت از انسان اخلاقی پیشی می‌گیرد. ملتی که هوشیاری همچون یک شیخ و تکامل سنگدلانه‌ای همچون یک ماشین اتوماتیک را دارد و عامل ایجاد فجایی است، که حتی مقایسه‌ی آن با عیاشی‌های آتش فشانی دیوانگی‌های جوانی نیز شرم آور است. در نتیجه، سوظن افراد نسبت به یکدیگر همچون پرزهای گیاه گزنه به تمام اعضای این تمدن و مدنیت نیش می‌زند. هر کشوری تور جاسوسی‌اش را در اعماق لجن زارهای ممالک دیگر پهن می‌کند تا اسرار آنها را صید کند، منظور اسرار خیانت آمیزی است که در اعماق لجن زار دیپلماسی مغروق شده است. و این سرویس اطلاعات سری آنها چیزی جز معامله‌ی محرمانه ملت در سرقت، قتل، خیانت و دیگر جرم‌های کریه خوابیده در اعماق فساد نمی‌باشد. از آنجائیکه هر ملت تاریخ دست درازی‌ها، دروغ‌ها و اعتقادات از هم گسسته‌ی خود را دارد بنابراین، در آنجا فقط حسادت و سوظن بین المللی شکوفا می‌شود و شرمندگی اخلاقیات بین المللی تا حد مضحکه آمیزی بی‌رنگ می‌شود. سازنی مقوله‌ی ملت قادر است بر اساس نوسانات زمان و تغییر گروه بندی متحدان دیپلماسی آنچنان زیر و بم صدایش را تغییر دهد که بتواند در اجراهای متنوع سالن موسیقی سیاست شرکت کند.

من به تازگی از سفرم به ژاپن بازگشته‌ام. جایی که آن ملت جوان را تشویق می‌کنم تا همچنان بر مبنای آرمان‌های عالی انسانیت بایستند و هرگز از غرب در پذیرش خودخواهی سازمان یافته‌ی پدیده‌ی ملت و ملت گرایی به عنوان کیش و مذهب خود، پیروی نکنند، با بغض و کینه به ضعف ممالک همسایه‌اش ننگرد و هرگز در رفتارش با ضعفا در حالی که قادر است با بخشش و عفوش به اعتدالی باشکوه برسد و درست زمانی که گونه‌ی انسانیتش را برای بوسه‌ی تحسین کسانی که قدرت سیلی زدن به آن را دارند جلو می‌آورد، بی‌مرام نباشد. تعدادی از روزنامه‌ها و مجلات

نوشته‌های مرا برای خصوصیات شعری آن تحسین کرده بودند اما همزمان از منظر دیگری و به نحوی بیان داشتند که این اشعار مختص مردمی شکست خورده است. خوب، حس می‌کنم اصلاً حق با آنها است. ژاپن در یک مدرسه‌ی مدرن آموزش دیده، تا بیاموزد که چگونه قدرتمند شود. دوران تحصیل آن تمام شده و دیگر باید از ثمره‌ی آموزه‌هایش بهره جویید. غرب هم با صدای شبیه انفجار توپ‌اش جلوی در ژاپن ایستاده و می‌گوید: بگذار اینجا هم مقوله‌ی ملت وجود داشته باشد و خوب همینطور هم شد و حالا که این مقوله‌ی ملت در آنجا موجودیت یافته شما غربی‌ها چندان در اعماق قلبتان احساس خشنودی محض نمی‌کنید و تنها به گفتن خوب است بسنده می‌کنید. چرا آنچه که من در مقالات انگلیسی دیدم تنها تظاهر تلخی در مورد خودستایی ژاپن در مورد ارجحیت تمدن آنان بود؟ خودستایی‌ای که خود بریتانیا به همراه دیگر ملل برای مدت‌ها بدون شرمساری حامل آن بودند؟ زیرا که آرمانگرایی خودخواهی باید خود را با یک دز پی در پی از خودستایی در مستی نگه دارد. اما حضور همان خصلت که در زندگی ملت خودشان طبیعی و بی‌ضرر است، در وجود ملت‌های دیگر آنها را به طور ناخوشایندی شگفت زده می‌کند. بنابراین زمانی که شما در غرب شاهد پدیده‌ی ملت در ژاپن همچون کشور خودتان هستید که به خودستایی ملی دست یافته است سرتان را تکان می‌دهید و می‌گویید: این اصلاً خوب نیست. آیا این خود یکی از دلایلی نیست که باعث افزایش تمایلات به جهت آمادگی برای ملاقات یک شیطان قدرتمند دیگر و با قدرت آسیب بیشتر در این سواحل می‌شود؟ ژاپن معترض است که آن‌ها بوشیدوی^{۱۹} (طریقت سامورایی) مخصوص به خود را دارند و هرگز به آمریکا، جایی که ژاپن قدردان آن است خیانت نمی‌کند اما باور این گمان برای غرب دشوار است زیرا که حکمت مقوله‌ی ملت نه با ایمانش به انسانیت و اخلاقیات بلکه با بی‌اعتمادی کاملش تعریف شده است. شما در غرب با خود می‌گویید مسئله‌ای که با آن سروکار دارید بوشیدوی ژاپن یعنی همان ایده آل‌های اخلاقی ژاپن نیست بلکه تجرد خودخواهی‌ای عامه پسند و مقوله‌ی ملت است و ملت تنها زمانی قادر است به ملتی دیگر اعتماد کند که یا منافعشان یکی باشد و یا حداقل این منافع در تعارض با یکدیگر نباشد. در حقیقت غرایزان در غرب به شما می‌گویند ظهور مردمانی دیگر در عرصه‌ی ملی‌گرایی، متمم دیگری برای شیطان است که با تمام آرمان‌های آدمی در تناقض است و با موفقیت‌های اثبات می‌کند که عدم وسواس اخلاقی روش رسیدن به کامیابی است و نیکی تنها برای ضعفا مناسب است و فرض وجود خداوند تنها تسلی باقی مانده برای مغلوبان است. بله، منطق و

استدلال مقوله‌ی ملت این است و هیچ گاه هم به صدای حقیقت و نیکی اعتنایی نمی‌کند، به رقص حلقه‌ی تباہی اخلاقیات ادامه خواهد داد، فولاد را به فولاد و ماشین را به ماشین متصل می‌کند و زیرپاهایش شکوفه‌های دوست داشتنی ایمان و ایده آلهای زندگی آدمی را لگدمال می‌کند.

اما ما همواره خودمان را با این گمان که انسانیت در این دوران جدید رو به پیشرفت است فریب می‌دهیم. دلیل این خود فریبی این است که آدمی با ارضای به وفور احتیاجات زندگی و تسکین و درمان بیشتر ناراحتی‌های فیزیکی‌اش آن هم به طور موثر، رو در رو است. اما قسمت اعظم این تسهیلات زندگی از قدرت ذهن حاصل شده است و نه از فداکاری‌های اخلاقی. گرچه از لحاظ کمیت این تسهیلات به میزان زیادی رسیده است اما اینها همگی از سطح شکوفا شده و در همان سطح زندگی هم گسترش یافته است. دانش و کفایت، در تأثیرات خارجی‌شان قدرتمند عمل می‌کنند اما آنان خدمتگزار انسان هستند و جای موجودیت خود انسان را برای مان نمی‌گیرد. خدمت آنان درست مانند خدمات هتل است. جایی که خدمتگزاری استادانه انجام می‌شود اما میزبان غایب است، جایی که خب البته از بیمارستان راحت‌تر است.

بنابراین هرگز نباید این امر را فراموش کنیم که سازمان‌های علمی که از همه جهات گسترده شده‌اند قدرت ما را و نه انسانیت ما را افزایش می‌دهند. با رشد قدرت مکتب و کیش خودپرستی مقوله‌ی ملت نیز افزایش می‌یابد و به فراز می‌رسد. افراد مشتاقانه به ملت اجازه‌ی الاغ سواری بر پشتشان را می‌دهند و از این رو وقایع غیرمتعارفی رخ می‌دهد که چنان تأثیرات فاجعه‌آمیزی را به همراه دارد که یک فردیت با تمام فداکاری‌ها به سوی پرستش خدایی که پیش از این از لحاظ اخلاقی برایش در درجه‌ی پایین تری قرار داشت سوق می‌یابد. مسلماً اگر خداوند هم حضوری عینی و حقیقی همچون آدمی داشت این امر رخ نمی‌داد.

اجازه دهید مثالی برایتان بزنم. در قسمتی از هندوستان رسمی وجود دارد که انجام آن برای یک زن بیوه نشانه‌ی تقوا و پرهیزکاری بسیار است. طوریکه باید دو هفته یکبار یک روز خاص را بدون آب و غذا بگذرانند. اغلب همین امر به بی‌رحمی، پوچی و بی‌معنایی سوق می‌یابد. زیرا که هنوز آدمی از سوی ذات و طبیعتش هم تا چنین حدی ستمگر نشده است. اما این تقوا یک انتزاع غیرواقعی صرف است که حس اخلاقی افراد را به کلی از بین می‌برد. درست همانند مردی که اگر لزومی نداشته باشد به حیوانی آسیب نخواهد رساند اما زمانی که احساساتش را با ایده‌ی انتزاعی ورزش شکار همچون دارویی تسکین می‌دهد موجب تحمیل رنج وحشتناکی به تعداد زیادی از

مخلوقات بی‌گناه می‌شود. زیرا که این ایده‌های ورزش مخلوق هوش ما است و این ایده‌ها در امور منطقی دسته بندی می‌شود بنابراین به راحتی قادر به محو کردن فردیت در غبار ناشی از خود هستند.

ایده‌ی مقوله‌ی ملت یکی از قدرتمندترین داروهای بی‌حسی ابداع بشر است. طوریکه تحت تأثیر بخار آن تمام مردم قادرند تا برنامه‌ی سیستماتیک آن را، بدون کمترین میزان آگاهی نسبت به انحراف اخلاقی حاصله از آن انجام دهند.

اما آیا این مقوله قادر است بی‌مه‌با و بدون محدودیت پیش رود و مرتباً به ایجاد بی‌حسی اخلاقی بر فراز وسعت زیادی از ذات زنده‌ی ما پردازد؟ آیا این مقوله هرگز قادر به فرار از کینه جویی‌هایش می‌باشد؟ آیا برای این قدرت غول‌آسای تشکیلات مکانیکی در این جهان هیچ محدودیتی در برابر آنچه که ممکن است به دلیل قدرت و سرعت سهمناکش به شدت از هم بگستراند و متلاشی کند، وجود ندارد؟ آیا به راستی معتقدید که شرارت در رقابت با شرارت، برای همیشه قابل کنترل و مهار کردن می‌باشد و با مشاوره‌های احتیاطی می‌توان شیطان را به طور موقت در قفس توافق دوجانبه زنجیر کرد؟

این جنگ اروپایی ملت‌ها، جنگ کیفری و تلافی جویانه است. انسان، باید برای این فراوانی زندگی‌اش به این توده‌ی انباشته‌ی اشیا در جایی که باید تنها مسئله قلب و روح مهم باشد، و به این سیستم‌ها و سیاست‌ها در جایی که تنها باید روابط زنده‌ی انسانی در جریان باشد، اعتراض کند. زمان آن رسیده است که به خاطر تمام این جهان تخطی‌گر هم که شده در ذهن خودش به پوچی چیزی که از آن به نام ملت یاد می‌کند آگاه باشد.

این مقوله‌ی ملت بر فراز انسانیت تحریف شده رونق یافته است. آدمی این زیباترین و مهم‌ترین خلقت خداوند در تعداد زیاد در کارخانه‌های ملی به عنوان عروسک‌ها و دست‌نشانده‌های مولد پول و جنگ تولید شده‌اند و جامعه‌ی انسانی بیش از پیش به یک نمایش عروسک بازی برای سیاستمداران، سربازان، کارخانه‌داران و ماموران دولتی تبدیل می‌شود.

اما ستایش خودپرستی باعث نمی‌شود که این تولید پایان ناپذیر تنفر و حرص، ترس و ریا، و شک و استبداد در خودشان پایان یابد. این هیولاها گرچه به جنه‌های عظیمی دست پیدا می‌کنند اما فاقد توازن هستند. ممکن است این مقوله‌ی ملت به طور غیرقابل تصویری فریه شود البته نه در کالبدی از جنس بدن زنده آدمی، بلکه از جنس آهن، فولاد و سازه‌های اداری و تا زمانی که بدشکلی آن دیگر قادر به تحمل میزان زشتی‌اش نباشد و تا زمانی که شروع به ترک خوردن و شکستن کند، زبانه‌های آتش را از خود بیرون دهد و صدای تلق تلق مرگ بار آن همچون غرش توپ و اسلحه شود، و این گونه در این جنگ درد و رنج مقوله‌ی ملت آغاز می‌شود. ناگهان تمام مکانیزم آن دیوانه وار به هم می‌ریزد. اعضا و اندام‌هایش تکه تکه می‌شوند و آنها را به خاک پرتاب می‌کنند.

کسانی که هنوز به آدمی ایمان دارند ملتبهانه امیدوارند که این ظلم و جور مقوله‌ی ملت دوباره به تمام دندان‌ها و چنگال‌های پشینش، به بازوهای طویل آهنی‌اش و حفره‌های بزرگ درونی‌اش باز نگردد. دوباره به موجودی بدون قلب و تماماً بلعنده تبدیل نشود و امیدوارند که آدمی تولدی دوباره را در آزادی فردی‌اش و از میان احاطه‌ی ابهام انتزاعات داشته باشد.

در این جنگ مهیب غرب رو در روی مخلوق خودش (مقوله ملت) که روحش را بدان پیشکش کرده قرار می‌گیرد. غرب دیگر باید آگاه شود که این مخلوق حقیقتاً چیست.

غرب هیچگاه سوظن نداشت که چه زوال و از هم پاشیدگی‌ای به تدریج و به کندی به طور محرمانه در ذات اخلاقی او پیش می‌رود. اما هنوز به کرات و با شیوه‌ی هوشیارانه‌ی خطرناکی این

زوال تا حدی خودش را در پی خبری‌های غرب از معیوب سازی‌ها و هتک حرمت‌هایی که آن را بر فراز بخش عظیمی از جهان گسترانده، هویدا می‌سازد. اکنون غرب باید بداند که حقیقت در اصل به خانه‌اش نزدیک‌تر می‌شود.

سپس از فرزندان خودش (غرب) نوادگانی متولد می‌شود که خود را از بردگی این پندار ملت‌گرایی و این برادری از روی احتیاط مبتنی بر خودجویی آزاد خواهند ساخت و به افرادی مبدل می‌شوند که خود را از مخلوقات و فرزندان خداوند و نه از بندگان محدود به تشکیلات و سازمان‌ها و ماشین آلات که روح را به تسهیلات و زندگی را به اجزای کوچکتر تقسیم می‌کند، می‌دانند. تشکیلاتی که با چنگال‌های آهنی‌اش، قلب جهان را می‌خراشاند و حتی نسبت به کاری که انجام می‌دهد آگاهی ندارد.

و ما افرادی فاقد مقوله‌ی ملت و ملی‌گرایی در جهان کسانی هستیم که سرشان را در برابر خاک خم می‌کنند زیرا که آگاهند این خاک از آجرهایی که با آن کاخ افتخارورزی به قدرت را می‌سازند مقدس‌تر است چون که این خاک بارور زندگی، زیبایی و ستایش است. همچنین باید از خداوند شاکر باشیم که به ما در انتظار کشیدن در سکوت در شب‌های ناامیدی کمک کرد، مجبور بودیم توهین‌های مغروران و سنگینی وزن چنین افرادی را تحمل کنیم اما با این وجود در خلال صدای قلب‌های مملو از ترس و شک هرگز کورکورانه بردگی‌ای را که ماشین آلات و تشکیلات به ما پیشکش کردند نپذیرفتیم بلکه اعتمادمان را به خداوند و به راستینی روح انسان محکم و پابرجا حفظ کردیم. و هنوز قادر به پرورش و ستایش این روزنه‌ی امید هستیم که آن هنگامی که قدرت از اشغال تخت و جاه و مقام دچار شرمندگی می‌شود آماده است تا راهی را هم برای عشق و محبت باز کند و زمانی که سپیده دم برای پاک کردن لکه‌های خون به جا مانده از جای پای مقوله‌ی ملت در جاده‌ی طویل انسانیت، در آسمان هویدا می‌شود، ما باید فریاد زده و دستور دهیم شیر منتهی به آب‌های مقدس را برای آب دادن به تاریخچه‌ی آدمی و شیرین کردن آن باز کنند و با آب پاشی بر آن دیگر گرد و خاک ناشی از لگدمالی‌های قرون را از بین ببریم تا با ثمراتش تقدس یابد.

ناسیونالیزم در هندوستان

مشکل اصلی ما در هندوستان سیاسی نیست بلکه یک مشکل اجتماعی است. این شرایط به خصوصی است که نه تنها در هندوستان بلکه در میان تمام ملل شیوع پیدا کرده است و بر آنان مستولی شده است. من به یک گرایش منحصرأ سیاسی اعتقاد ندارم. در غرب سیاست بر آرمان‌های غربی مسلط شده است و ما اینجا در هندوستان سعی در تقلید از آنان داریم. باید به یاد داشته باشیم که در اروپا، یعنی در جایی که مردم از همان ابتدا شاهد وجود اتحاد نژادی بوده‌اند و جایی که منابع طبیعی برای ساکنانش ناکافی بوده است، طبیعتاً تمدن خصوصیات تجاوزکارانه‌ی تجاری و سیاسی را به خود گرفته است زیرا که از یک سو هیچ پیچیدگی درونی در سرزمین آنها نیست و از سویی دیگر با سرزمین‌های همسایه‌ی قدرتمند و درنده خوی سروکار داشته‌اند. بنابراین حفظ اتحادی عالی میان رفتار و نگرش خصومت آمیزشان نسبت به دیگران، به عنوان راه حل مشکلاتشان به کار گرفته شده است. در روزهای پیشین، آنها مملکتی سازمان یافته و اهل غارت و تاراج بودند و در این عصر حاضر باز هم همان روح و حمیت ادامه پیدا کرده است یعنی همچنان سازمان یافته‌اند و جهان را تحت استعمار خود گرفته‌اند.

از ابتدای ثبت تاریخ، هندوستان همواره مشکلات به خصوص خودش را پیش رو داشته است که آن هم چیزی نیست جز مشکل اختلاف قومی- نژادی. هر ملتی باید نسبت به ماموریتی که بر عهده‌اش گذاشته شده است آگاه باشد و ما نیز در هندوستان باید به این مساله واقف باشیم که هرگاه سعی در پیش گرفتن مسیر سیاست را داشته ایم، بسیار بد ظاهر شده‌ایم و عملکرد نامناسبی داشته ایم. زیرا که ما هنوز قادر نبوده‌ایم تا آنچه را که از سوی مشیت الاهی پیش روی مان قرار گرفته بود به سرانجام برسانیم.

این مشکل اتحاد قومی نژادی که ما سالها در هندوستان سعی در حل آن داشته‌ایم در پیش روی مردم آمریکا هم قرار گرفته است. بسیاری از مردم آمریکا از من می‌پرسند شما با این اختلاف طبقاتی فاحش در هندوستان چه می‌کنید؟ اما هنگام پرسش این سوال وسوسه‌ای باعث می‌شود که خودم هم از منتقدان آمریکایی همین سوال را با کمی تغییر بیرسم یعنی بگویم خوب خودتان با سرخپوستان و سیاه پوستان مملکتتان چه می‌کنید؟ زیرا که شما هم به نگرش خودبینی در تفاوت‌های قبیله‌ای‌تان غلبه نکرده‌اید. شما نیز مجبورید به جهت حفظ فاصله‌تان از دیگر نژادها از روش‌های جابرانه بهره گیرید اما تا زمانی که این مشکل را حل نکرده‌اید حق زیر سوال بردن

هندوستان را در این زمینه ندارد.

در هر حال علی‌رغم این دشواری بزرگ هندوستان بیکار نمانده است. او تلاش کرده است تا به نوعی تطابق نژادی دست یابد. تا دریابد که تفاوت حقیقی بین آنها در کجاست و به جست و جوی بنیادینی برای این اتحاد می‌پردازد. این اتحاد را می‌توان از طریق اولیا و حضرت‌های خود همین قبایل مختلف هند یعنی ناک^{۲۰}، کیر^{۲۱}، چیتانیا^{۲۲} و تعدادی دیگر که پرستش یک خدای واحد را به تمام اقوام مختلف ساکن در هند نصیحت می‌کنند، کسب کرد.

برای یافتن راه حلی برای مشکل‌مان در هند باید به حل مشکل جهان کمک کنیم. آنچه که زمانی مشکل هند بوده است اکنون مشکل سراسر جهان است. با پیدایش تسهیلات علمی دیگر سراسر جهان به یک کشور واحد مبدل شده است و زمان آن رسیده که یک مبنای غیر سیاسی اتحاد برپا کنید. اگر هندوستان بتواند راه حل خودش را به سراسر جهان ارائه دهد کارش همکاری در انسانیت محسوب می‌شود در این صورت تنها یک پیشینه‌ی تاریخی در سراسر جهان باقی می‌ماند که آن تاریخچه‌ی آدمیان است و تاریخ ملل صرفاً بخشی از آن را تشکیل می‌دهد. و ما مردم هندوستان به رنج بردن برای یک چنین علت بزرگی عادت کرده‌ایم.

هر فردی نسبت به خودش نوعی حس حب نفس دارد. از این رو غریزه‌ی سبانه و شعور حیوانی‌اش او را به جهت پیگیری منحصراً منافع شخصی‌اش به مبارزه با دیگران سوق می‌دهد. البته آدمی دارای غرایز متعالی حس همدردی و کمک متقابل نیز می‌باشد. افرادی که فاقد این قدرت معنوی برتر می‌باشند و نیز کسانی که قادر به شرکت در روند معاشرت با دیگران نیستند محکوم به نابودی و یا زندگی در خفت و پستی می‌شوند. تنها مردمانی که روح همکاری و هم زیستی در آنها قدرتمند است قادر به زنده ماندن و دستیابی به تمدن هستند. بنابراین درمی‌یابیم که از ابتدای خلقت بشر همواره مجبور به انتخاب بین جنگ با یکدیگر یا اتحاد با یکدیگر و یا بین خدمت به منافع شخصی خود و یا خدمت در جهت حصول منافع همگان بوده است.

در ابتدای تاریخ یعنی زمانی که محدوده‌های جغرافیایی و تسهیلات ارتباطی برای هر کشوری محدود و ضعیف بود، این مشکل هم به نسبت ابعاد کوچکتری داشت. برای افراد تنها توسعه‌ی حس درون منطقه‌ای و اتحاد در سرزمین تفکیک یافته‌شان کافی بود. در آن روزها آنان با افراد خودی و هم مرز یکی بودند و با دیگران سر جنگ داشتند اما همین روح معنوی و اخلاقی یکی و متحد بودن پایه‌ی اصلی بزرگی آنان بوده و در زمینه‌ی هنر، علم و مذهب پیشرفت‌هایی را برایشان

به ارمغان آورده بود. در آن دوره مهمترین حقیقتی که افراد باید روی آن حساب می‌کردند تعداد اعضای یک نژاد به خصوص که در ارتباط نزدیک با نژاد دیگر قرار می‌گرفت، بود. آنان که به درستی این حقیقت را از طریق ذات برترشان دریافتند نامشان در تاریخ شناخته شد.

مهمترین اصل در مورد عصر حاضر این است که تمام نژادهای مختلف آدمیان بسیار به یکدیگر نزدیک شده‌اند و همین باعث می‌شود بار دیگر با دو گزینه‌ی متفاوت مواجه شویم. مشکل این است که آیا باید گروه‌های مختلف مردم با یکدیگر بجنگند و یا یک مبنای صلح و کمک متقابل به یکدیگر را بیابند، آیا این مساله اختلاف نژادی باعث ایجاد رقابتی پایان ناپذیر خواهد بود یا باعث همکاری و اتحاد.

در گفتن این مساله جای هیچ درنگی نیست که آن دسته از کسانی که از موهبت قدرت معنوی عشق و بصیرت اتحاد روحی برخوردارند، کسانی که احساس عداوت کمتری نسبت به بیگانگان دارند و وجود حس همدردی باعث شده تا خود را جای دیگران بگذارند، برای داشتن جایگاه دائمی در عصر پیش روی‌مان مناسب‌ترین افراد خواهند بود و از سوی دیگر آن دسته از افرادی که دائماً در حال توسعه‌ی غریزشان به هدف جنگ و عدم تحمل بیگانگان هستند نابود و محو خواهند شد. بنابراین از آنجائیکه یک چنین مشکلی پیش روی ماست باید وجود انسانیت مان را با حل این مساله به کمک ذات برترمان، اثبات کنیم. سازمان‌های غول آسا هم برای رسیدن به اهدافشان یعنی آسیب رساندن به دیگران و دفع ضربات و خطرات ناشی از آنان و هم برای کسب پول از طریق به عقب هل دادن افراد، هیچ کمکی در این امر به ما نمی‌کنند بلکه در مقابل با سنگینی خورد کننده‌شان، هزینه‌های هنگفت‌شان و تأثیر بی‌حس کننده‌شان بر انسانیت زنده‌ی موجود به طور جدی مانع آزادی و استقلال ما در زندگی‌ای بزرگتر در یک تمدن برتر می‌شود.

در خلال تکامل و تحول مقوله‌ی ملت، فرهنگ اخوت و برادری به مرزهای جغرافیایی محدود شده بود زیرا که در آن زمان مرزها وجودی حقیقی داشتند و به راستی مانع محسوب می‌شدند. اکنون، آن مرزها به خطوط تصویری رایجی که فاقد خصوصیات موانع حقیقی هستند تبدیل شده‌اند. بنابراین هنگام آن رسیده که ذات معنوی آدمی با تمام جدیت و هلاکت‌هایش با این حقیقت بزرگ سر و کار داشته باشد. قدم اول در این تغییر اوضاع و احوال تکانش و بهم ریختن شدید احساسات بنیادین و اساسی حسد و تنفر بی‌رحمانه‌ی آدمی است. اما اگر این گونه پیش نرفت و برای مدتی ایستادگی و سماجت نشان داده شد و جنگ‌افزارها به سمت اغراق خود تا پوچی غیر قابل تصویری

پیش رفتند و حتی دستگاه‌ها و انبارها، سراسر این زمین بی‌طرفانه و منصف را با کثافت، آلودگی و زشتی‌شان پوشانند، سرانجام آن به یک خودسوزی عظیم ختم می‌شود. بنابراین آدمی باید تمام قدرت عشق و وضوح بصیرت خود را به کار گیرد تا تطابق و سازگاری معنوی بزرگ دیگری را ایجاد کند که تمام جهان بشری و نه صرفاً گروه کوچکی از ملیت را فرا گیرد. در این عصر حاضر هر فردی به آماده کردن خودش و اطرافش برای استقبال از طلوع این عصر جدید فراخوانده می‌شود که در آن آدمی روحش را در یک اتحاد روحی با تمام نوع بشر می‌یابد.

اگر بالاخره این قدرت به غرب داده شود تا از این سراسیمگی‌های درهم و برهم خارج شود و تا رسیدن به قله‌ی معنوی انسانیت تلاش کند دیگر قادر نیستیم فکری جز این کنیم که مأموریت خاص آمریکا به سرانجام رساندن امید خداوند و انسان در متحد شدن است. شما مردم هند در کشوری با توقعات و آرزوی رسیدن به چیزی غیر از آنچه هست زندگی می‌کنید. اروپا هم عادت‌های زیرکانه و دقیق ذهنی و پیمان نامه‌های خود را دارد. اما آمریکا هنوز به هیچ نتیجه‌گیری‌ای نرسیده است. متوجه شدم که آمریکا تا چه حد از سنن گذشته رها است و می‌توانم درک کنم که تجربه‌گرایی نشانه‌ی جوانی آمریکا است. بنیان شکوه و درخشش آمریکا در آینده است نه در گذشته و اگر شخصی از موهبت بصیرت و روشن بینی برخوردار باشد قادر است آمریکا را آنگونه که هست دوست داشته باشد.

آمریکا مقدر به همتراز ساختن تمدن غرب با شرق است. اروپا ایمانش به انسانیت را از دست داده و دچار بدگمانی و ناتوانی شده است اما از سوی دیگر آمریکا بدبین نیست. به نیابت از مردم، شما آگاهید که چیزی به عنوان بهتر و بهترین وجود دارد و همین دانسته شما را در امور پیش می‌برد. عادت‌هایی وجود دارند که نه تنها منفعل نیست بلکه به طور متجاوزانه‌ای گستاخانه عمل می‌کند. خاصیت منع گرانه‌ی آنها فقط شبیه دیوارهایی محض نیستند بلکه شبیه حصارهای تیغ‌های گزنده هستند که در طی سال‌ها به طور انبوه رشد کرده‌اند و قوی و رفیع گشته‌اند. غرور اروپا به رسوم و سنت‌هایش باعث شده ریشه‌های این خوی و عادت‌ها تا اعماق قلبش نفوذ کند. خواهان آن نیستیم که ادعای نامعقولی این غرور را کنیم اما غرور ورزی در هر شکل در نهایت به کوری منجر می‌شود. درست همچون تأثیر اولیه‌ی تمام محرک‌های مصنوعی، ابتدا آگاهی را بالا می‌برد اما سپس با افزایش میزان دزدان، دزدان را گیج و آشفته می‌کند و شادی و وجدی را به همراه می‌آورد که فرد را به گمراهی و ارتکاب اشتباه می‌کشاند. اروپا هم به تدریج با وجود این غرورش در تمام

خوی و عادت‌های درونی و بیرونی‌اش رشد می‌کند. او نه تنها مساله غربی بودن خود را فراموش نمی‌کند بلکه از هر فرصتی برای نشان دادن این حقیقت به دیگران و تحقیر آنان بهره می‌گیرد. به همین دلیل اروپا از سهمیم شدن با شرق در بهترین خصوصیت موجودش و نیز حتی در پذیرش حکمتی که شرق قرن‌ها آن را در خود ذخیره کرده با روحی شایسته عاجز گردیده است.

در آمریکا آداب و عادت‌های ملی زمان کافی برای انتشار چنگال ریشه‌هایش به حیطه‌ی قلب شما (مردم هند) را نداشته است. هنگامی که بی‌قراری سنن خود را با سنن ثابت و آرام اروپا قیاس کنیم مرتباً از وضعیت نامناسب خود می‌نالیم. همان اروپایی که قادر است عکس و تصویر عظمت خود را با بهترین حالت نشان دهد زیرا که آن را با کمک وجود پس‌زمینه‌ی گذشته ثابت و مستقر کرده است. اما در این عصر حاضر مملو از تحول، زمانی که یک دوره‌ی جدید تمدن صدای شیپورش را به تمام مردم جهان در آن سوی یک آینده‌ی نامحدود می‌رساند، این آزادی بی‌طرفانه و منفصل آن شما را قادر به پذیرش دعوت این تمدن و رسیدن به هدفی که اروپا در مسیر دست‌یافتن به آن سفر آغاز کرده بود اما در میانه‌ی راه گم شده بود، می‌سازد. زیرا که اروپا به دلیل غرور به قدرتش و حرص مالکیت از مسیرش گمراه شد.

نه تنها صرفاً رهایی از عادات ذهنی فردی شما بلکه رهایی و آزادی تاریختان از گیر و گرفتاری‌های ناسالم باعث ثبات و تحکم شما در پیشه‌تان که همان حفظ پرچم تمدن آینده است، می‌شود. قربانیان تمام ملل بزرگ اروپایی در بخش‌های دیگری از جهان می‌باشند. این نه تنها حس همدردی معنوی آن‌ها را بلکه حتی همدردی ذهنی آنان را که برای فهم و درک نژادهای متفاوت با خودشان ضروری است، از بین برده است. انگلیسی‌ها هرگز قادر نیستند به طور حقیقی هندوستان را بشناسند زیرا که ذهن آنان نسبت به این کشور بی‌غرض و بی‌طرف نیست. اگر انگلستان را با کشورهایی چون آلمان و فرانسه قیاس کنیم در میان آنها کمتر تعداد پژوهشگرانی را می‌یابید که تنها با میزانی از بصیرت و بینش غم‌خوارانه و یا با تمامیت آن برای مطالعه و تحصیل در زمینه‌ی فلسفه و ادبیات هندوستان پرورش داده شده باشند. این نگرش بی‌علاقه و خوارشماری در جایی که روابط غیر معمول است و بر مبنای غرور و خودخواهی ملی بنا شده است امری طبیعی است. اما تاریخ شما مردم هند و سرزمین‌تان بی‌غرض و بی‌طرف بوده است و به همین علت قادرید به ژاپن در درس‌هایش به تمدن غربی کمک کنید و باز به همین دلیل ژاپن می‌تواند با اعتماد نگاهی در تیره‌ترین دوره‌ی خطر را به شما بدوزد. در حقیقت شما مسئولیت کامل یک آینده‌ی عظیم را به عهده دارید زیرا که شما از سوی خست‌حریصانه‌ی گذشته محدود و گرفتار نشده‌اید. بنابراین، از میان تمام کشورهای موجود در سطح زمین، آمریکا باید کاملاً به این آینده‌ای که از آن صحبت می‌شود آگاه باشد، بصیرتش نباید گنگ و مبهم باشد و ایمانش به انسانیت به همراه قدرت جوانیش باید قوی بماند.

نوعی وجه اشتراک بین آمریکا و هندوستان وجود دارد. وجه اشتراکی که نژادهای متفاوت را ترکیب و به یک پیکره‌ی واحد تبدیل می‌کند.

در کشور من همواره به دنبال یافتن نقطه‌ی اشتراکی برای تمام قوم و قبیله‌ها هستیم تا بتوانیم به کمک آن اتحاد حقیقی آنان را ثابت کنیم. هیچ ملتی که تنها به دنبال یک مبنای اتحاد صرفاً سیاسی و یا تجاری باشد به راه حل مناسبی دست پیدا نمی‌کند. این مردمان هستند که قدرت و اتحاد اندیشه‌ی روحی را خواهند یافت، آن را درک کرده و به یکدیگر معرفی می‌کنند.

هندوستان هیچ گاه به طور حقیقی وجود مقوله‌ی ملی‌گرایی (ناسیونالیزم) را احساس نکرد. حتی از کودکی در هندوستان آموختیم که پرستش طایفه و میهن بهتر از تکریم خداوندگار و انسانیت است. معتقدم که خود من هم حتی این آموزه را بزرگ‌تر کرده‌ام و این عقیده را دارم که مردمان

کشور من هندوستان را حقیقتاً از طریق جنگ و مبارزه علیه سیستم آموزشی ای که به آنها می‌آموزد یک کشور از آرمان‌های انسانیت مهمتر است به دست خواهند آورد.

هندی‌های تحصیل کرده امروزه به عوض عبرت آموزی از پیشینیان و اجدادشان سعی در جذب و یادگیری آموزه‌هایی از تاریخ دارند. در کل شرق سعی در تصاحب تاریخی را برای خودش دارد که حاصل زندگی مردمانش نیست. برای مثال ژاپن گمان می‌کند با پذیرفتن روش‌های غربی به قدرت دست می‌یابد اما چیزی نمی‌گذرد که بعد از خسته شدن از این به وراثت گرفتن و تقلید، تنها چیزی که برایش باقی خواهند ماند سلاح‌های قرضی تمدن است، زیرا که ژاپن از درون به تکامل و توسعه‌ی خود نپرداخته است.

اروپا هم پیشینه‌ی مخصوص خودش را دارد و بنا بر همین علت قدرت اروپا در تاریخ متعلق به خودش است. به همین منوال ما هم در هندوستان باید طرز فکرمان را سامان بخشیم و بپذیریم که نمی‌توانیم تاریخ مردمان بخش‌های دیگر جهان را قرض بگیریم و اگر به این عمل مبادرت ورزیم تاریخ خودمان را نادیده گرفته‌ایم و در حقیقت به نوعی خودکشی دست زده ایم. زمانی که چیزی را که متعلق به زندگی خودمان نیست قرض می‌کنیم آن وسیله فقط در جهت نابودی‌مان عمل می‌کند.

بدین جهت معتقد هستم که برای هندوستان رقابت با تمدن غربی در حیطه‌ی سرزمین خود آنان هیچ پیامد خوبی ندارد اما اگر علی‌رغم انبوه توهین‌هایی که به ما می‌شود تقدیر خودمان را در پیش گیریم مسلماً پاداش بیشتری حاصل می‌شود.

آموزه‌هایی وجود دارد که یا اطلاعاتی را بر ما آشکار می‌سازد و یا اذهان‌مان را برای پیشه‌های هوشی و عقلانی آموزش می‌دهد. این آموزه‌ها ساده هستند و قابلیت اکتساب و بهره‌بری با مزایا را دارند. اما آموزه‌های دیگری وجود دارد که بر عمق ذات ما تأثیر دارد و سمت و سوی زندگی ما را تغییر می‌دهد بنابراین بیش از قبول این دسته از آموزه‌ها و تقبل هزینه‌ی آنها از طریق فروش خودمان باید کمی درنگ کنیم و عمیقاً بیندیشیم. دوران آتش بازی‌هایی در تاریخ بشر فرا رسیده است که با شدت عمل و تحرکاتشان در انوار و شعله‌های آتش ما را میبهوت ساخته است. آنها نه تنها چراغ‌های خانگی ما را بلکه حتی ستارگان فنا ناپذیر را به سخره گرفته‌اند و با شدت تابش‌شان نور ضعیف آنها را محو کرده‌اند. اما باز هم در این مورد ما نباید با مشاهده‌ی این آتش بازی‌ها و هیجان حاصله از آن در خاموش کردن چراغ‌های خانگی‌مان تعجیل کنیم. بیایید صبورانه توهین‌های حاضر را به جان

بخیریم و آگاه باشیم که گرچه این آتش بازی‌ها دارای شکوه و عظمت است اما دائمی نیست و این انفجار عظیم که تنها دلیل قدرت و شکوه آنان است، علت خستگی‌شان هم می‌شود. در حقیقت این آتش بازی‌ها میزان مهلکی از مواد و انرژی را در مقایسه با ثمره و سود حاصله‌شان خرج می‌کنند.

به هر حال ایده آل‌های ما (هندی‌ها) در تاریخ مان نمود پیدا کرده است و حتی اگر بخواهیم تنها قادر هستیم میزان ضعیفی از آن آتش بازی‌ها را به راه بی‌اندازیم، زیرا که همچون اهداف اخلاقی و معنوی‌شان مواد اولیه‌شان نیز با مواد ما متفاوت است. اگر این میل را در پیش گیریم و آن را گرمی داریم طوریکه حاضر باشیم همه چیزمان را برای دستیابی به یک ملت سیاسی بدهیم به همان اندازه کار پوچ و عبثی است که کشور سوئیس موجودیتش را بر بنیان جاه طلبی استوار کند تا یک نیروی دریایی قدرتمند برای رقابت با انگلستان را ایجاد کند. اشتباهی که اغلب مرتکب آن می‌شویم این است که گمان داریم تنها یک مسیر برای توانمندی و عظمت وجود دارد، آن هم همان مسیری (ملی‌گرایی) که به واسطه‌ی عمق تکبر و گستاخی‌اش خودش را در زمان به طور دردناکی هویدا ساخته است.

باید اطمینان داشته باشیم که آینده‌ای در پیش روی ما است و این آینده در انتظار کسانی می‌ماند که از لحاظ آرمان‌های معنوی و اخلاقی و نه فقط از لحاظ دارائی محض غنی هستند. برای آدمی کار و تلاش برای حصول ایده‌هایی که خارج از دسترس فوری‌اش است ارجحیت دارد و باید زندگی‌اش را نه با مطابقت کورکورانه با نمونه‌هایی از موفقیت حال حاضر و یا حتی گذشته‌ی محتاطانه‌ی انسان به همراه اشتیاق و آرزوهای محدود شده بلکه با یک آینده‌ی نامحدود که در قلبش آرمان‌های مربوط به بالاترین انتظارات و توقعات ما را می‌پروراند، بگذراند.

باید آگاه باشیم که آمدن غربی‌ها به هندوستان مشیت الهی است. زیرا که باید کسی شرق را به غرب نشان دهد و غرب را متقاعد سازد که شرق در ساختن تاریخ تمدن سهیم است. هندوستان دیگر محتاج غرب نیست و اگر غرب هم این گونه فکر می‌کند از من برای دور کردن این تمدن غربی و جدا شدن از آن و استقلال مان کاری بر نمی‌آید. بیایید با آنها ارتباط عمیقی برقرار کنیم. اگر مشیت الهی خواهان این است که انگلستان مسیر برقراری این رابطه و این ارتباط عمیق باشد من هم مشتاقانه و با تواضع تمام آن را می‌پذیرم. من ایمانی راسخ به ذات انسانی دارم و گمانم بر این است که غرب مأموریت حقیقی خود را می‌یابد. تنها زمانی که بدانیم غرب به این اعتماد خیانت

کرده است و مسیر اهداف خود را در پیش گرفته است در مورد آن به تلخی صحبت می‌کنیم. غرب نباید با بهره از قدرتش برای رفع احتیاجات شخصی‌اش خود را به نفرینی برای جهان تبدیل کند بلکه باید با آموزش دادن نادانان و کمک به ضعفا خودش را از بدترین خطراتی که قدرتمندان مسئول تحمیل آن به او هستند محافظت کند و نیز نباید مکتب ماده‌گرایی‌اش^{۲۲} را هدف نهایی‌اش بداند بلکه باید بداند که در راستای آزاد سازی موجودیت معنوی از استبداد و تسلط ماده خدمت می‌کند.

در حقیقت من مخالف یک ملت به خصوص نیستم بلکه مخالف وجود پدیده و ایده‌ی کلی تمام ملت‌ها هستم. به راستی مقوله‌ی ملت چیست؟

صورتی است از یک مجموعه‌ی انسانی که به عنوان یک قدرت سازمان یافته است. این سازمان به طور پیوسته به قدرتمند و کارآمد شدن جمعیت اصرار می‌ورزد. اما این تلاش مصرانه برای رسیدن به قدرت و کارایی انرژی آدمی را از ذات عالی او یعنی از جایی که او فردی فداکار و خالق است می‌گیرد. بدین وسیله قدرت فداکاری آدمی از سوی هدف غایی‌اش که امری معنوی است به سوی حفظ این سازمان که امری مکانیکی است منحرف می‌شود. با این حال همچنان احساس ارضای تمام سرافرازی و امیال معنوی و اخلاقی‌اش را می‌کند، بنابراین به شدت وجود چنین فردی برای انسانیت مخاطره آمیز می‌شود. زمانی که این فرد می‌تواند مسئولیتش را به این ماشین که مخلوق هوش او، و نه خالق هویت معنوی و اخلاقی کامل او است انتقال دهد احساس زنده شدن دوباره‌ی وجدانش را دارد. از طریق این دستگاه افرادی که خواهان و دوستدار آزادی هستند بندگی و بردگی را در بخش عظیمی از جهان با احساس غروری آسوده از اینکه وظیفه‌اش را به درستی انجام داده است دائمی و جاویدان می‌کنند. آدمی که طبیعتاً قادر است چه در عمل و چه در افکارش بی‌انصاف باشد با احساسی مبنی بر اینکه به جهان کمک کرده است تا به آنچه لایقش است برسد همراه می‌شود و آدمیانی که صادق و درست کار هستند کورکورانه به حقوق انسانی دیگران به جهت ایجاد خودبزرگی، دست درازی می‌کنند و هم زمان از مسکینان بدین دلیل که شایسته‌ی رفتار بهتری نیستند سوءاستفاده می‌کنند. در زندگی هر روزی‌مان و حتی در سازمان‌های کوچک تجاری و تخصصی شاهد ایجاد نوعی حس سنگدلی در افرادی که ذاتاً بد نیستند می‌باشیم و قادریم به خوبی تصور کنیم که این سازمان‌ها عامل چه غارت‌های اخلاقی و معنوی‌ای در جهانی که مردم خودشان را برای دستیابی به ثروت و قدرت سازمان می‌دهند می‌شود.

ملی گرایی یک تهدید بزرگ است. یک مورد به خصوص است که برای سال‌ها در کف مشکلات هندوستان قرار داشته است و از آنجائیکه ما از سوی ملتی با نگرش‌های به شدت سیاسی اداره و حکمفرمایی می‌شویم سعی داشته‌ایم تا علی‌رغم آنچه از گذشته به ما رسیده است یک نوع اعتقاد به سرنوشت سیاسی احتمالی‌مان را درون خودمان توسعه دهیم.

در هندوستان گروه‌های مختلفی با ایده آل‌ها و عقاید مختلف زندگی می‌کنند. عده‌ای از آنها همواره برای دستیابی به استقلال سیاسی در تقلایند و تعداد دیگری گمان دارند که هنوز زمان مناسب آن نرسیده است و همچنان معتقد هستند که هندوستان هم باید از حقوق کلنی‌های انگلیسی برخوردار باشند. آنها خواهان آن هستند که تا حد ممکن به خود مختاری دست پیدا کنند.

در سرآغاز تاریخ آشفته‌گی‌های سیاسی در هندوستان، تضاد و تعارض موجود بین گروه‌های مختلف همچون امروز نبود. در آن زمان حزبی به نام کنگره هندوستان^{۲۴} وجود داشت که هیچ برنامه‌ی حقیقی‌ای در دستور کارش نداشت. تنها تعدادی نارضایتی و شکایت به جهت اصلاح توسط مقامات صلاحیت دار ارائه می‌شد. آنها در این مجمع^{۲۵} خواستار حضور بیشتر و آزادی عمل بیشتر در دولت داخلی بودند. گرچه آنها خواسته‌هایی داشتند اما ایده‌های سازنده‌ای نداشتند. بنابراین من اشتیاقی به اصول و روش آنان نداشتم. اعتقاد من بر این بود که آنچه وجودش بیش از همه برای هند حیاتی است انجام کارهای سازنده از جانب درون خود هند است. در این راستا باید هر خطری را پذیرفته و وظایفی را که حقاً بر عهده‌ی ما است با وجود خطر دندان‌های شکنجه بر عهده گرفته و با شکست‌ها و عذاب‌هایی که متحمل می‌شویم، در هر قدم پیشروی معنوی را به ارمغان آوریم. باید به آنان که بر فراز ما قرار دارند نشان دهیم که در وجودمان نیروی معنوی مقاومی را داریم، نیروی رنج کشیدن برای رسیدن به معنویت. در جایی که چیزی برای به نمایش گذاشتن نداریم تنها مجبور به اظهار نیاز می‌باشیم. اگر هدیه‌ای که خواهانش هستیم به یکباره به ما واگذار شود شیطانی است و من نیز لحظه به لحظه به هموطنانم توصیه دارم تا برای همکاری در فرصت‌های آفرینش به جهت ایجاد دریچه‌ای در روح از خود گذشته‌گی‌مان و نه به هدف اظهار نیاز با هم متحد و یکی شوند. در هر حال این حزب، قدرت را از دست داد زیرا که مردم به سرعت متوجه عبث بودن نیمی از سیاست‌های پذیرفته شده و اعمال شده از سوی آنان شدند. این حزب تقسیم شد^{۲۶} و افراطیونی وارد آن شدند که حامی استقلال عمل و کنار گذاشتن شیوه و روش اظهار نیاز (یعنی ساده‌ترین روش آزاد کردن ذهن انسان از مسئولیت نسبت به کشورش) بودند. آرمان‌های آنان بر

مبنای تاریخچه‌ی غربی قرار داشت. آنان هیچ حس همدردی نسبت به مشکلات به خصوص هندوستان نداشتند. آنان متوجه‌ی این حقیقت آشکار نبودند که دلایلی در سازمان‌های اجتماعی هند وجود دارند که آن کشور را در کنار آمدن با بیگانگان ناتوان می‌سازد. اگر بنا به هر دلیلی انگلستان کنار گذاشته شود تکلیف ما چیست؟ خوب به راحتی قربانی ملت دیگری می‌شویم. آنچه ما در هندوستان باید بدان توجه کنیم این است که باید آن دسته از ایده آل‌ها، سنن و عرف‌های اجتماعی را که در ما باعث ایجاد فقر عزت نفس و وابستگی کامل به ایالات حاضر بر فراز ما می‌شود، را از بین ببریم. منظور شرایطی از امور است که سراسر از طریق تسلط نظام کاستی در هند به وجود آمده و نیز عادت کورکورانه‌ی اعتماد به صلاحیت سنن که در زمان حاضر به شدت آنارونیسم نامتجانس محسوب می‌شود.

برای بار دیگر توجه شما را به مشکلات پیش روی هندوستان و تقلا و کوشش‌اش برای غلبه به آن، جلب می‌کنم. مشکل هند، مشکل جهان در ابعاد کوچکتر است. هندوستان مجموعه‌ای از چندین کشور و قوم است که در یک منطقه جغرافیایی گرد هم آمده‌اند، درست برخلاف اروپا که همچون مردم یک قوم و قبیله‌اند اما در چندین کشور پراکنده شده‌اند. بنابراین اروپا در فرهنگ و توسعه‌اش از مزایای قدرت حاصل از چند کشور همچون یک قدرت متحد بهره می‌گیرد بر خلاف هندوستان که می‌توان آن را از لحاظ تفاوت نژادی و قومی‌اش به چندین کشور تقسیم کرد که به طور اتفاقی در یک مرز و کشور است و با این وجود تمام مدت از تنوعات اقوامی و ضعف در اتحاد رنج می‌برد. اتحاد حقیقی همچون قطره‌ای کاملاً مدور است که همچنان می‌غلطد و پیش می‌رود. اما گوناگونی و تنوع همچون شئی چند گوشه است که برای حرکت دادنش مجبور به کشیدن و هل دادن آن با تمام توان‌تان هستید. این مساله به اعتبار هندوستان گفته می‌شود که این تنوعات قومی خلق خود هندوستان نیست بلکه هند از همان ابتدای تاریخ کشورش این حقیقت را پذیرفته بود. در آمریکا و استرالیا، اروپا این مشکلش را تقریباً از طریق قلع و قمع و انهدام جمعیت اولیه‌ی این گوناگونی حل کرده بود. حتی در حال حاضر هم این روحیه نابودسازی در نامهربانی با بیگانگان از سوی ساکنینی که خودشان در گذشته در این سرزمینی که اکنون اشغال کرده‌اند بیگانه محسوب می‌شدند، آشکار است. اما هند تفاوت نژادی را از همان ابتدا تحمل کرد و روحیه استقامت او در تمام تاریخش فعال بوده است.

این نظام کاستی^{۲۷} هند حاصل همین روحیه استقامت آن است. بدین جهت هند همواره به جهت

نمو پیدا کردن یک اتصال اتحاد اجتماعی که در آن همه‌ی مردم با تفاوت‌های قومی کنار یکدیگر قرار گیرند آن هم در حالی که از برخورداری از آزادی در حفظ تفاوت‌هایشان به شدت مشعوف هستند، هر تجربه‌ای را به کار می‌گیرد. این اتصال گرچه که تا حد ممکن سست بوده است اما باز هم تا حدی که شرایط اجازه دهد نزدیک و تنگاتنگ است. این مساله باعث ایجاد پدیده‌ای همچون ایالات متحده‌ی یک فدراسیون اجتماعی که نام رایج آن هندوئیسم^{۲۸} یا همان هندگرایی است، شده است.

هند احساس کرده است این تنوع و گوناگونی نژاد و اقوام باید علی‌رغم وجود هر زبانی حضور داشته باشد. هرگز نمی‌توان طبیعت را به اجبار و بدون هزینه کردن حتی یک روز گران قدر از زندگیتان برای آن، وارد محدوده‌ی کوچک آسودگی خود کنید. در این مورد حق با هند است اما آنچه هند قادر به درک آن نیست این است که تفاوت‌های نوع بشر همچون دیواره‌ی ثابت و محکم کوه‌ها نیست بلکه همچون مایع سیالی است که با جریان زندگی در حرکت است و سطح، شکل و حجم آن مرتب در حال تغییر است.

بنابراین هند در مقررات قبیله‌ای‌اش تفاوت‌ها را به رسمیت شناخته است اما حساب بی‌ثباتی و تغییر پذیری‌ای را که قانون زندگی است، نکرده است. هند به جهت تلاش برای جلوگیری از هر گونه ضربه‌ای مرزهایی با دیوارهایی ثابت و استوار برپا ساخت، از این رو هند با وجود این دیواره‌ها به قبایل متعدّدش مزایای صلح و نظم را که در حقیقت خصلتی منفی دارد ارائه داده اما فرصت مثبت توسعه و پیش روی را از آنها گرفت. هند طبیعت را در جایی که باعث ایجاد این تنوعات می‌شد می‌پذیرفت اما در جایی که از این تنوعات به جهت بازی جهانی تبدیل و ترکیب نامحدود خود بهره می‌گیرد رد می‌کند. هند در تمام حقایق، با زندگی در جایی که چند گانه است سروکار داشته اما در هر جایی که زندگی حرکتی می‌کرد آن را مورد توهین قرار می‌داد. بنابراین روح زندگی از نظام اجتماعی هند تفکیک شد و هند با برپایی تشریفات تنها مشغول ستایش عظمت تالارهای با شکوه با اتاق‌هایی متعدّدی که ساخته بود گشت.

همین مساله هنگامی که هند سعی در دفع ضربات ناشی از منافع تجاری و کسب و کار دارد رخ داد. این کشور پیشه و تخصص‌های مختلف را با کاست‌ها و طبقات مختلف هند مرتبط کرد و پیوند داد. این کار برای همیشه باعث تسکین شدت حسادت پایان ناپذیر و نیز ایجاد تنفر از رقابت شد، رقابتی که بی‌رحمی را می‌پروراند و تحمل فضا را با دروغ و فریب‌هایش طاقت فرسا می‌کند. در این مورد هم باز هند تمام تاکید و تمرکز خود را بر قانون وراثت گذاشت و قانون تغییر و تحول را نادیده گرفت و بنابراین به تدریج هنرها را به پیشه‌ها و نبوغ و استعداد را به مهارت تقلیل داد.

در هر صورت آنچه مشاهدات غرب از تشخیص آن عاجز و ناتوانند این است که هند در نظام کاستی با تمام جدیت مسئولیت خود را به جهت حل مشکل نژادی به گونه‌ای که هیچ اختلافی صورت نگیرد و مرزهای هر نژاد نیز از آزادی خاص خود برخوردار باشند، پذیرفته است. بیاپید قبول کنیم که گرچه هند در این مساله به نهایت موفقیت دست پیدا نکرد. اما باید این موضوع را هم تصدیق کنید که غرب به دلیل همگنی نژادی واقع در مایملکش از شرایط مطلوب تری نسبت به هند برخوردار است، هیچگاه دچار مشکل اختلاف نژادی نبوده است و هرگاه هم که با آن رو در رو شده سعی کرده با نادیده گرفتن آن، مساله را برای خودش حل و فصل کند. همین مساله سرچشمه و منشأ آشفتگی‌های ضد آسیایی غرب است که او را به محروم کردن بیگانگان از حقوقشان مبنی بر حصول زندگی‌ای بی‌غل و غش در کنار این سواحل سوق می‌دهد. در اغلب جمع و کلنی‌های شما تنها به این شرط که بیگانگان موقعیت پست کارگران را قبول کنند آن‌ها را می‌پذیرید. راه ورود آنان را بسته و آنان را به سطح یک برده تقلیل می‌دهید. راه حل شما برای مشکل نزاع نژادی همین است. هر مزیتی هم که داشته باشد خواهید پذیرفت که این مشکل نزاع نژادی نه از ضربه‌های سنگین تمدن بلکه از احساسات پست حرص و تنفر نشأت می‌گیرد. خوب حتما می‌گویید این ذات انسان است و هند نیز گمان دارد زمانی که اختلاف طبقاتی و نژادی‌اش را با موانع و حصارهای استوار با طبقه بندی و درجه بندی اجتماعی به طور محکم مسدود می‌کند، ذات انسان را می‌شناسد اما ما به خرج و هزینه‌ی خودمان متوجه می‌شویم که ذات انسان آنگونه که به نظر می‌رسد نیست بلکه آنچه حقیقت است در احتمالات نامحدودش هویدا می‌شود. و زمانی که در نادانی و کوری خودمان به انسانیت به دلیل ظاهر ژنده و کهنه‌اش توهین می‌کنیم انسانیت هم لباس مبدلش را کنار می‌اندازد تا برای ما آشکار شود که در حقیقت به خداوندان توهین کرده ایم. تحقیر و تنزلی که ما با غرور و خودخواهی خودمان بر دیگران تحمیل کرده‌ایم در اصل انسانیت خودمان را تنزل می‌دهد. البته

این نوعی مجازات و تاوان بسیار سخت و وحشتناک است زیرا که زمانی متوجهی این اشتباه‌مان می‌شویم که دیگر دیر شده است.

نه تنها در روابط خود با بیگانگان بلکه با بخش‌های مختلف جامعه‌ی خودتان به فضای مصالحه و آشتی نرسیده‌اید. روح نزاع و رقابت، آزادی کامل بی‌پروایی‌هایش را حائز اهمیت می‌داند و از آنجائیکه منشأ پیدایش و تکوین آن از طمع به کسب رفاه و قدرت است به هیچ غایتی جز یک مرگ جابرانه ختم نمی‌شود. تولید کالا و تسهیلات در هند تحت قوانین تعهدات و اصلاحات اجتماعی است. بنیان این تولید کالا همکاری بوده و هدف آن ارضای تمام کمال احتیاجات و ملزومات اجتماعی است. اما این مساله در غرب از طریق انگیزش رقابتی که هدف آن کسب رفاه فردی است صورت می‌گیرد. اما باید بدانند که فردیت همچون مرزهای جغرافیایی است که طول دارد اما وسعت و عرض ندارد. هیچگاه عمق کافی برای حفظ ثبات چیزی را پیدا نمی‌کند. بنابراین حرص و منفعت این فردیت هرگز به پایان نمی‌رسد. حتی در روندِ طویلِ رشد و توسعه‌اش قادر است از دیگر مرزها بگذرد و باعث ایجاد سردرگمی شود اما همواره به گم کردن آرمان کمال در نحیفی انزوایش ادامه خواهد داد.

در تمام امیال فیزیکی‌مان یک حد و محدودیتی را قائل هستیم. آگاهی که فراتر رفتن از آن محدودیت مستلزم فرا رفتن از محدوده‌ی سلامتی است. اما آیا این حرص برای کسب رفاه و قدرت هیچ مرز و محدوده‌ای در آن سوی آنچه که قلمروی مرگ است قائل نیست؟ آیا در این کارناوال ملی ماده گرایی (ماتریالیسم) مردم غربی حداکثر انرژی حیاتی خود را صرف تولید محض نمی‌کنند و خلق ایده آل‌ها را نادیده نمی‌گیرند؟ و آیا یک تمدن قادر است از قانون سلامتی معنوی و اخلاقی چشم‌پوشی کند و با سیر کردن خودش از اجناس مادی در این روند بی‌انتهای تورم پیش رود؟ آدمی در آرمان‌های اجتماعی‌اش طبیعتاً سعی دارد تا امیالش را تنظیم و کنترل کند و آنها را تابع اهداف عالی ذاتش قرار دهد، اما در دنیای اقتصاد هیچ محدودیتی امیال ما را در بر نمی‌گیرد مگر عرضه و تقاضایی که می‌توان آن را به طور مصنوعی پروراند که به فرد فرصت افراط در یک ضیافت پایان ناپذیر را می‌دهد. غرایز اجتماعی ما در هند محدودیت‌هایی را برای امیال ما قائل می‌شود، حتی ممکن است این محدودیت‌ها تا نهایت خود یعنی تا سرکوبی امیال پیش رود. اما در غرب روح تشکیلات اقتصادی بدون حضور هیچ محدودیت معنوی و اخلاقی، مردم را به دنبال کردن همیشگی کسب رفاه تحریک می‌کند، اما آیا برای این هم هیچ محدودیت سالم بی‌خطری وجود

ندارد؟

آرمان و ایده آلی که تلاش می شود در موسسات اجتماعی شکل گیرد در پی دستیابی به دو هدف است. یکی تنظیم و میزان کردن امیال و اشتیاقات به جهت توسعه ی متوازن آدمی و دیگری کمک به آدمی در ترویج عشق بی غرضانه به ممنوع است. بنابراین جامعه جلوه ای از آرمان و انتظارات روحی و معنوی آدمی که متعلق به ذات برتر اوست، می باشد.

غذای ما سازنده ی ما است، بدن ما را می سازد و آن را پا برجا حفظ می کند اما همچون شراب خاصیت برانگیختن و هیجان زایی ندارد. آرمان های اجتماعی ما نیز دنیای آدمی را ایجاد و خلق کرده است اما زمانی که ذهن ما از سمت و سوی آن به حرص کسب قدرت منحرف شود در آن حالت با مستی در دنیایی از نابهنجاری و جهانی غیرمعقول زندگی می کنیم که در آن قدرت ما به معنای سلامتی و اختیارات ما به معنای آزادی است. بنابراین آزادی سیاسی تا زمانی که ذهنی آزاد و رها نداشته باشیم برای ما استقلال و آزادی را به ارمغان نمی آورد. یک اتومبیل گرچه حرکت می کند اما آزادی عمل ندارد زیرا که صرفاً یک دستگاه است و تنها زمانی که مالکی آزاد باشد قادر است از آن در جهت اهداف استقلال و آزادی خود بهره گیرد.

هرگز نباید فراموش کنیم که افرادی که در این روزهای حاضر به آزادی سیاسی دست پیدا می کنند لزوماً افراد آزادی نیستند و فقط افرادی صرفاً قدرتمند هستند. احساسات لجام گسیخته ی آنان، تشکیلات و سازمان های عظیم بردگی را در پوشش و ظاهر آزادی برپا می کند. کسانی که حصول پول برترین هدفشان است در اصل، ناآگاهانه زندگی و روحشان را به افراد یا تشکیلات ثروتمندی که پولشان را به نمایش می گذارند می فروشند. افرادی که شیفته ی قدرت سیاسی خود هستند و از فراز گسترده ی املاکشان با نگاهی مملو از بغض و کینه به بیگانگان می نگرند به تدریج آزادی و انسانیت شان را به سازمان هایی که وجودشان برای حفظ دیگران در وضعیت بردگی ضروری است، تسلیم و واگذار می کنند. در کشورهای به اصطلاح آزاد، اکثریت مردم آزاد نیستند بلکه توسط اقلیتی به خصوص به سوی هدفی که حتی برایشان معلوم و شناخته شده نیست هدایت می شوند. این امر تنها به این دلیل که مردم از آزادی روحی و معنوی به عنوان هدف اصلی شان آگاهی ندارند صورت می گیرد. آنان با شور و اشتیاق و احساسات شان گرداب های عظیمی را ایجاد می کنند و فقط با شتاب و سرعت حرکات چرخشی آن به نوعی سرخوشی و مستی گنج کننده دچار می شوند و از آن تعبیر آزادی می کنند. از آنجائیکه حقیقت و درستی آدمی حقیقت معنوی است و رستگاری او در

زندگی روحی است با این وضعیت وجود سرنوشت بدی که منتظر آنان است همچون مرگ، قطعی و بی‌تردید است.

شهر کتاب (nbookcity.com)

عقیده‌ی کلی اکثریت پیروان اندیشه‌ی ملی‌گرایی در این روزها در هند این است که گمان دارند در آرمان‌ها و ایده‌آل‌های روحی و اجتماعی‌مان به کمال نهایی رسیده‌ایم و ماموریت انجام اعمال سازنده‌ی اجتماعی هزاران سال پیش از تولد ما انجام شده است و اکنون دیگر در بکارگیری تمام فعالیت‌های‌مان در راستای سیاسی آزاد هستیم. از آنجائیکه ما به عنوان عقیده‌ی ملی‌گرایی در هند پذیرفته‌ایم که این نظام اجتماعی در تمام اعصار برای نزدیک شدن به اجدادمان عالی است- اجدادی که دارای بصیرت و بینایی‌ای ابر انسانی در تمام ازلیت و قدرت ماورالطبیعه‌ای در تهیه توشه و آذوقه‌ای نامحدود برای قرون آینده بودند- هرگز حتی خواب سرزنش شدن بی‌کفایتی‌های اجتماعی‌مان را به عنوان منشأ این درماندگی اکنون نمی‌دیدیم. بنابراین، برای تمام بدبختی‌ها و کمبودهای‌مان غافلگیری‌های تاریخی را که از بیرون بر ما اعمال شده مسئول می‌دانیم. این همان دلیلی است که باعث می‌شود ما گمان کنیم که یگانه وظیفه‌ی ما ساخت یک معجزه‌ی سیاسی از آزادی بر روی ماسه‌های روان بردگی اجتماعی است. در حقیقت می‌خواهیم مسیر اصلی جریانات تاریخی‌مان را مسدود کنیم و قدرت را از منابع تاریخی مردمان کشورهای دیگر به قرض گیریم.

از میان ما، آن دسته از مردمی که در هند این پندار را در ذهن می‌پروراندند که آزادی سیاسی محض ما را آزاد خواهد کرد، این درس‌شان را به عنوان حقیقتی صرف از غرب آموخته و ایمان‌شان به انسانیت را از دست داده‌اند. باید به یاد داشته باشیم که هر سستی و ضعفی را که در جامعه‌مان گرامی می‌داریم در سیاست به یک سرچشمه‌ی خطر تبدیل می‌شود. همین سستی‌ای که ما را به گرامی داشتن قالب‌ها و روش‌های مرده و کهن در موسسات اجتماعی هدایت می‌کند در سیاست‌هایمان خانه‌هایی همچون زندانی با دیوارهایی استوار را ایجاد می‌کند. ضعف ما در همدردی و توافق و دوستی باعث می‌شود تا در بخش عظیمی از انسانیت نوعی یوغ آزاردهنده‌ی خواری را تحمیل کنیم و در سیاست‌مان به ترویج ظلم و ستم ناعادلانه یاری می‌رساند.

زمانی که افراد پیروی ملی‌گرایی در کشور ما در مورد آرمان‌ها و ایده‌آل‌ها صحبت می‌کنند معمولاً این نکته را که اساس ملی‌گرایی، تقاضا است فراموش می‌کنند. عده‌ی زیادی که از این ایده‌آل‌ها حمایت می‌کنند خودشان در اعمال اجتماعی‌شان محافظه‌کارترین افراد و پیروی آداب قدیم هستند. برای مثال ملی‌گرایان می‌گویند: به سوئیس جایی که علی‌رغم تفاوت نژادی مردم در یک کشور به طور یکپارچه کنار هم زندگی می‌کنند نگاه کنید. اما باید به یاد داشته باشید که در آنجا این قبایل و نژادها با هم در آمیخته‌اند و دو فرد از دو نژاد مختلف می‌توانند باهم ازدواج کنند زیرا که از

یک خون و ریشه هستند. اما در هند هیچ حق تولد مشترکی^{۲۹} در بین مردمانش وجود ندارد و زمانی که ما از مقوله‌ی ملی‌گرایی (ناسیونالیزم) غربی صحبت می‌کنیم فراموش می‌کنیم که کشورهای آنجا آن دشمنی فیزیکی (دشمنی به دلیلی تفاوت رنگ و نژاد) را که ما بین قبایل مختلف با یکدیگر داریم، ندارند. آیا هیچ جایی در کل این جهان را سراغ داریم که در آن مردمی که اجازه‌ی آمیختن با یکدیگر و ازدواج با قبایل دیگر را ندارند خونشان را جز به اجبار و یا اهداف پولی برای یکدیگر جاری ساخته باشند؟ و آیا هیچگاه می‌توان امید داشت که این موانع اخلاقی پیش روی آمیزش و ترکیب قبایل مان در هند در مسیر اتحاد سیاسی مان سد نشود؟

پس بار دیگر باید این حقیقت را به رسمیت بشناسیم که محدودیت‌های اجتماعی مان هنوز آنچنان ظالمانه است که افراد را بزدل و ترسو بار می‌آورد. اگر فردی به من بگوید که ایده‌آلی خلاف عرف و خط مش جامعه دارد اما از ترس آنکه دچار طرد اجتماعی نشود نمی‌تواند آن آرمان را پیگیری کند، از او به دلیل آنکه زندگی‌ای غیرواقعی را به جای زندگی حقیقی داشته عذر می‌خواهم. عادت اجتماعی ذهن که وادارمان می‌سازد تا زندگی همونوع مان را، هنگامی که آنان حتی در نحوه‌ی انتخاب نوع غذایشان با ما متفاوت هستند، برایشان به بار سنگینی تبدیل کنیم قطعاً در تشکیلات سیاسی مان هم باقی می‌ماند و منجر به خلق ماشین‌های تهدید و اجبار به جهت تخریب هر تفاوت معقولی که نشانی از زندگی است، می‌شود و ظلم و ستم هم به دروغ‌ها و ریاکاری‌های اجتناب ناپذیر موجود در زندگی اضافه می‌گردد. آیا تنها نام صرف آزادی به آن اندازه ارزشمند است که مشتاق بودیم به خاطر آن آزادی معنوی مان را فدا کنیم؟

این افراط در ادامه‌ی عادت‌های مان تأثیراتش را به سرعت نشان نمی‌دهد آن هم زمانی که ما هنوز از نیروی جوانی مان بهره می‌بریم. اما به تدریج آن نیرو رو به اتمام می‌رود و زمانی که دوره‌ی زوال شروع شد باید بدهی مان را که ما را به درماندگی و ورشکستگی سوق می‌دهد پرداخت کنیم. در غرب گرچه انسانیت شما هر لحظه از مستی به قدرت سازمان یافته رنج می‌برد اما هنوز هم می‌توانید سرتان را بالا بگیرید. هند هم در اوج خوشبختی در جوانی‌اش قادر بود در ارگان‌های حیاتی‌اش وزن و بار مرده‌ی تشکیلات اجتماعی‌اش را که تا حد کمال مستحکم شده بود حمل کند اما این مساله برایش مهلک بود و بالاخره منجر به ایجاد نوعی از کارافتادگی تدریجی در ذات زنده‌اش شده است. این همان علتی است که جامعه‌ی تحصیل کرده‌ی هند دیگر به ملزومات اجتماعی کشور حساسیت نشان نمی‌دهد. آنان عدم تحرک ساختارهای اجتماعی مان را نشانی از

کمال‌شان می‌دانند و از آنجائیکه حس کردن درد خود نشانه‌ی سلامتی است چون در اعضای ارگان‌های اجتماعی‌مان این درد از بین رفته است قشر تحصیل کرده خودشان را با این گمان که اینگونه پس دیگر به تیمار کردن هم احتیاجی نیست فریب می‌دهند. بنابراین آنان فکر می‌کنند که تمام ارزش‌های‌شان تنها به آزادی عمل‌شان در زمینه‌ی سیاسی احتیاج دارد. درست همانند مردی که پاهایش کوچک‌تر و بلااستفاده شده است و سعی می‌کند خود را فریب دهد که مشکل اصلی تنها از اندازه‌ی عصایش است.

این مساله برای بازسازی سیاسی و اجتماعی هند بیش از حد است. اکنون به صنایع هند رجوع می‌کنیم. من اغلب از خودم می‌پرسم آیا اینجا در هند هیچ بازسازی صنعتی‌ای از ظهور دولت بریتانیا به بعد صورت گرفته است؟ باید به خاطر داشت که در ابتدای سلطه‌ی بریتانیا بر هند صنعت ما متوقف شد و از آن به بعد ما هیچ کمک و تشویق حقیقی‌ای که ما را قادر به ایستادگی در برابر سازمان‌های تبلیغاتی غول‌آسای جهان کند نداشتیم. ملت‌های دیگر مقرر کرده‌اند که ما باید به کلی مردمی کشاورز باقی بمانیم و حتی نحوه‌ی استفاده از جنگ افزارها را در زمان‌های پیش رو به فراموشی بسپاریم. بنابراین هند به لقمه‌های غذای آسان هضم و آماده برای قورت دادن که در هر لحظه توسط ملل‌هایی که زودتر دندان‌شان را بر سر هند فرو کنند تبدیل شده بود.

بدین جهت هند برای اصالت اهل صنعت خود روزه‌های بسیار کمی داشت. خود من شخصاً به سازمان‌های وسیع و گسترده‌ی امروزی اعتقادی ندارم. حقیقت مسلمی که آن سازمان‌ها آن را به زشتی به نمایش می‌گذارند این است که با تمام خلقت در تضاد و ناهماهنگی هستند. نیروهای وسیع ذات حقیقی‌شان را پنهانی و در خفا به نمایش نمی‌گذارند بلکه در زیبایی تمام این کار را می‌کنند. زیبایی هر چیزی امضایی است که خالق اثر زمانی که از کارش رضایتمند است بر روی آن ثبت می‌کند. تمام محصولات ما که در آن جسورانه قوانین حاوی در کمال بودن نادیده گرفته شده است و در به نمایش گذاشتن زشتی بی‌شرم است در حقیقت نوعی سنگینی همیشگی نارضایتی خداوند را تحمل می‌کند. تجارت شما تا زمانیکه فاقد شکوه و زیندگی است غیرواقعی می‌باشد. زیبایی و برادر دوقولوی او یعنی حقیقت، برای رشد و توسعه‌شان به مجال و خودداری احتیاج دارند. اما حرص و آز برای کسب سود هیچ زمان به خصوص یا محدودیتی در وسعتش ندارد. تنها هدف آن تولید و مصرف است و هیچ گونه همدردی یا دلسوزی‌ای نه برای طبیعت و نه برای زندگی نوع بشر ندارد. ظالمانه و بدون یک لحظه تأمل آماده‌ی نابود کردن و تفکیک عنصر زندگی

و زیبایی از آن محصولات، به قالب و شکل پول تبدیل کردن آن است. همین پستی و زشتی تجارت بود که در روزها و سال‌های اولیه‌ی اجدادمان یعنی زمانی که آدمی فرصت داشت تا دید روشنی از کمال را در انسانیت بیابد، باعث شد تا آن را خوار بشمارند. آدمیان در آن دوره زمانه از غریزه‌ی صرف کسب پول شرمسار می‌شدند اما در این عصر علمی پول، این تجارت با آن جثه و حجم غیرعادی‌اش تخت پادشاهی را از آن خود کرده و هنگامی که از بلندی انباشته‌هایش غرایز برتر آدمی را مورد اهانت قرار می‌دهد عنصر زیبایی و احساسات را از اطرافش دور می‌سازد، ما سر تسلیم در برابر آن فرو می‌آوریم. ما با بدجنسی از دستان او رشوه می‌پذیریم و ابتکار و پنداشت‌مان را در برابر جثه‌ی عظیم آن به خاک می‌کشانیم. اما بردگی و پیچیدگی پایان ناپذیر آن نشانه‌های حقیقی شکست آن است. یک شناگر ماهر نیرو و قدرت ماهیچه‌هایش با انجام حرکات آنی و شدید به نمایش نمی‌گذارد بلکه نیرویی نامحسوس را به نمایش می‌گذارد که او را در زیبایی کامل و وقار نشان دهد. وجه تمایز حقیقی بین آدمی و حیوانات در قدرت و ارزش او که درونی و دیده نشدنی است می‌باشد. تمدن تجاری امروزه‌ی آدمی نه تنها زمان و فضای زیادی را به خود اختصاص می‌دهد بلکه حتی زمان و فضا را از بین می‌برد. جنبش آن تمدن تجاری وحشیانه و نیز سر و صدایش به طور ناموزونی زیاد است. همواره لعن و نفرین به دنبال خود می‌کشد زیرا که انسانیت استوار بر آن را پایمال کرده و آن را از شکل طبیعی خود خارج کرده است. حتی به طور مصرانه پول را با هزینه کردن از سعادت آدمی تولید می‌کند. آدمی در این تجارت خودش را تا آخرین حد ممکن تقلیل می‌دهد تا با کوچک‌تر شدنش قادر باشد اتاق بزرگتر و مکان بیشتری را به سازمان و تشکیلاتش اختصاص دهد. حتی احساسات انسانی خودش را به این جهت که مستعد ایستادن و سد کردن مسیرهای ماشین‌های او است تمسخر می‌کند.

در اساطیر ما افسانه‌ای آمده است که در آن مردی برای دستیابی به جاودانگی ریاضت‌های فراوانی را به خود متحمل می‌سازد و با وسوسه‌هایی از جانب ایندرا که خداوندگار جاودانگی است مواجه می‌شود. اگر اغفال می‌شد جاودانگی را از دست می‌داد. غرب هم قرن‌ها در پی هدف جاودانگی تلاش کرده است ایندرا اینجا هم برای آزمودن حقانیت آنان وسوسه‌هایی را بر آنان اعمال کرد. وسوسه‌ی با شکوه رفاه و ثروت را. غرب آن را پذیرفت و تمدن انسانیت او مسیر خود را در صحرای ماشین آلات گم کرد.

تجارت گرایی با قساوت قلب آذین‌های زشتش برای انسانیت تهدید و حشتناکی محسوب می‌شود

زیرا که آرمان و ایده آل قدرت را بر فراز ایده آل کمال قرار می‌دهد و باعث می‌شود مکتب فکری خودطلبی با وجود بی‌حیایی این تجارت گرایی به وجد آید. اعصاب ما ظریف‌تر و حساس‌تر از ماهیچه‌های ما است. آنچه که در وجود ما گرانبهاترین است همچون کودکی بی‌پناه و بی‌یاور است که از ما برای گرانبها بودنش طلب مراقبت می‌کنند اما ما او را از خود دور می‌کنیم. از این جهت، زمانی که وحشی گری سنگدلانه‌ی قدرت، جنون را در بزرگراه انسانیت به حرکت می‌اندازد با خشونتش ایده آل‌هایی را که ما با زجر بردن طی قرن‌ها پرستش کرده ایم، ترسان می‌گریزند.

وسوسه‌ای که برای قدرتمندان مهلک است برای ضعیفان کشنده‌تر است. و من به آن در سبک زندگی هندی خودمان خوش آمدی نمی‌گویم حتی اگر از سوی خداوندگار برای مان جاودانگی به ارمغان آورده باشد. بیاید بگذاریم زندگی مان در جنبه‌ی خارجی ساده و در جنبه‌ی داخلی غنی باشد. بگذاریم تمدن مان بر مبنای قدرتمند و مستحکم همکاری اجتماعی و نه بر اساس بهره‌کشی و نزاع اقتصادی پابرجا باشد. اما چگونه با وجود دندان‌های اژدهای اقتصادی مکنده‌ی خون انسان که در برابر متفکران ملل شرقی یعنی کسانی که به روح انسانیت ایمان دارند گماشته شده است، این کار را کنیم. این که شرایط تحمیل شده بر ما از سوی کسانی که ایده آل‌ها و آرمانی‌هایی متفاوت از آرمان‌های ما دارند را بپذیریم نشانه‌ی ضعف است. ما باید فعالانه برای تطبیق با قدرت‌های جهان تلاش کنیم تا تاریخ مان را به هدف عالی‌اش هدایت کنیم.

با وجود توضیحات بالا متوجه خواهید شد که من یک اقتصاددان نیستم. من تنها مشتاقم که شما را در مورد قانون عرضه و تقاضا و شیفتگی آدمی برای چیزهای دیگری غیر از آنچه برایش مناسب و ضروری است آگاه کنم و همچنان به این گمان پافشاری خواهم کرد که چیزی به عنوان مؤدت کمال در انسان وجود دارد، جایی که در آن ممکن است شکست فرد را به پیروزی و مرگ فرد را به جاودانگی سوق دهد.

پایان

یادداشت‌ها

[←۱]

- برگرفته از مقاله‌ی راج موهن گاندی

[←۲]

- نام پیشین اتحاد جمهوری میانمار، کشوری در آسیای جنوب شرقی

[←۳]

Maitri: در زبان سنسکریت این واژه به معنای دوستی واقعی است که طبق آن انسان ممنوع خود را از هر رنگ و نژادی دوست می‌دارد.

[←۴]

اشیاء یا موجوداتی خیالی یا بی‌جانی که بعقیده اقوام وحشی دارای روح بوده و مورد پرستش قرار می‌گرفتند

[←۵]

Rishi: از ریشه‌ی ریش به معنای دیدن آمده است و معنای آن عابد، روحانی یا پیامبر است. در ادبیات و اساطیر هند ریشی‌ها افراد خاصی هستند که نه در گروه انسان‌ها و نه در گروه ایزدان قرار می‌گیرند. در کتاب برهمن که کتاب مقدس هند است مهابهاراتا نام هفت ریشی بزرگ را آورده که با همکاری سه ریشی دیگر به دستور براما مأمور آفرینش شدند.

[←۶]

گرایش به عادات و عقاید کهنه و منسوخ. ظهور پدیده‌ای که می‌بایست در مقطع خاصی از گذشته می‌بود اما در اکنون ظهور کرده که دیگر حضور چشمگیر آن در زمان کنونی ممکن و مطلوب نیست یا کارکردی که باید می‌داشت ندارد.

[←۷]

شهری در ژاپن با جمعیت بالغ بر سه میلیون نفر که بعد از توکیو پرجمعیت‌ترین شهر است و تا سال ۱۸۵۹ تنها یک روستای ماهیگیری بود اما پس از گرفتن عنوان یک بندر تجاری به سرعت پیشرفت کرد.

[←۸]

بلندترین کوه ژاپن که یک آتش فشان خاموش است. این کوه یکی از سه کوه مقدس ژاپن است که دامنه‌اش در غرب توکیو قرار دارد و می‌توان از سمت غرب آن را در یک روز آفتابی دید.

[←۹]

دسته‌ای از مردمان کوچ نشین ایرانی تبار و مردمانی جنگجو که البته گهگاهی به سرزمین‌های همسایه یورش می‌بردند.

[←۱۰]

اعتقاد به لزوم حسن تفاهم و احترام متقابل بین کلیه ملل و اقوام و یا به عبارتی جهان را وطن خود دانستن.

[←۱۱]

حدود ۲۰۰۰ رساله به صورت شعر و نثر در مورد فلسفه متافیزیک از حدود ۴۰۰ سال قبل از میلاد به جا مانده است.

[←۱۲]

قومی از نژاد زرد رنگ که سرزمین مادریشان مغولستان است و بیشتر جمعیت کنونی آنها در چین و روسیه و البته مغولستان زندگی می‌کنند، اما به دلیل جنگاوری و مهاجرت به آسیا و شرق اروپا راه یافتند. آنان تا زمان چنگیز خان به صورت قبایل وحشی و پراکنده‌ای زندگی می‌کردند که کارشان غارت و کشتار دیگران بود و باعث وحشت همسایگان‌شان شده بودند.

[←۱۳]

جنگجویان افغانی

[←۱۴]

آنارشیسیم یا اقتدار گریزی در زبان سیاسی به معنای نظام اجتماعی و سیاسی و یا به طور کلی جامعه‌ای فاقد ساختار طبقاتی یا حکومتی است. آنان بر خلاف افکار عرف، خواهان هرج و مرج و جامعه‌ای بدون نظم نیستند بلکه همکاری داوطلبانه را می‌طلبند. افراد پیرو این مکتب را آنارشیسیت می‌نامند

[←۱۵]

به مردمان بومی شبه قاره‌ی هند گفته می‌شود. مردم متعلق به این نژاد امروزه حدود یک چهارم

جمعیت هند را تشکیل می‌دهند و اکثراً در جنوب هندوستان زندگی می‌کنند. البته در کشورهای چون سریلانکا، پاکستان و نپال هم اقلیت قابل ملاحظه‌ای وجود دارد. البته پس از مهاجرت آریایی‌ها در حدود سه تا چهار هزار سال پیش به شبه قاره هند رفته رفته آمیزش گسترده‌ای میان آریایی‌های روشن پوست و دراویدیان تیره پوست صورت گرفت و بیشتر هندیان از این دو تبار هستند.

[۱۶←]

نامی از زبان سانسکریت به معنای شریف و اصیل که به نیاکان مشترک اقوام ایرانی و هندی (مردم شمال هند) اطلاق می‌شود. نام ایران از این ریشه مشتق گرفته شده است. مردم ایران از تبار اقوام ایرانی زبان باستان هستند. این گروه در منطقه‌ای بزرگ که ایران بزرگ یا ایران زمین نامیده می‌شود پراکنده شدند.

[۱۷←]

فرقه‌ای از فلاسفه یونان بود که توسط «آنتیستینس» یکی از شاگردان سقراط پایه‌گذاری و سپس بوسیله دیوژن (دیوجانس) مشهور گردید. دلیل شهرت آنان بدین نام، رد تمام آنچه راحتی و آسایش نامیده می‌شود و نیز حتی تحقیر تمامی روابط اجتماعی، و در پیش گرفتن یک زندگی بسیار بدوی و عادت به سرزنش و خرده گیری از مردم کوی و برزن بود. آنان به جهت در پیش گرفتن چنین روشی در زندگی، با سگان مشابَهت داشتند.

[۱۸←]

- مقیاس طول برابر با ۲۵۴ میلیمتر

[۱۹←]

بوشیدو یا راه و رسم سامورایی که به معیارهای اخلاقی و ارزش‌های طبقه‌ی سامورایی اشاره دارد و در آن وفاداری، مطیع بودن و خویشتن داری از ترکیب سه دین شینتوسیم، بودیسم و کنفوسیانیسم برگرفته شده است.

[۲۰←]

گروه ناناک دیونام موسس دین سیک در پنجاب هندوستان و اولین امام از ده امام آئین سیک می‌باشد ۱۵۳۳-۱۴۶۹ (.)

[←۲۱]

شاعر و از اولیاهای هند که آثارش تاثیر بسزایی بر روی جنبش باهاکتی داشته است. (۱۴۴۰-۱۵۱۸)

[←۲۲]

ماهاپرابوچیتانیا (۱۴۸۵-۱۵۳۳)

[←۲۳]

- ماتریالیسم یا ماده گرایی نوعی جهان بینی است که در آن ماورای ماده انکار شده و هستی مساوی با ماده فرض می شود.

[←۲۴]

کنگره ملی هند در سال ۱۸۸۵ تاسیس شد.

[←۲۵]

house council

[←۲۶]

در سال ۱۹۰۷ در جلسه ی سالیانه ی کنگره ی ملی هند در سورات دومین شهر بزرگ استان گجرات هند

[←۲۷]

- در سلسله مراتب اجتماعی مردم هند، اولین موضوعی که جلب توجه می نماید مسئله طبقات اجتماعی کاست می باشد. کاست واژه ای است پرتغالی به معنی نسل، نژاد و یا طبقه و مراد از آن پیوند ارثی یا منشأ خانوادگی افراد است. سیستم کاست - در سانسکریت وارنا- پایه ی جامعه هند است. کاست وسیله ای برای لایه بندی جامعه است که ساختار آن با یک سلسله قواعد و مقررات تنظیم می شود که مبنای آن کار و پیشه افراد است. قواعدی که به اعضایش تحمیل می شود و زیر پا نهادن این دستورات و قواعد موجب تنبیه فرد و یا بیرون رانده شدنش از کاست خواهد شد.

[←۲۸]

- آیین هندو در قدیم، دین برهمنی خوانده می شد که به برهما، خدای هندوان اشاره می کرد. هندوئیسم شکل تکامل یافته انیمیسم است و به همین دلیل بنیانگذار آن شناخته شده نیست. این آیین گونه ای فرهنگ، آداب و سنن اجتماعی است که با تهذیب نفس و ریاضت همراه شده و در تمدن و حیات فردی و جمعی مردم هندوستان نقش بزرگی داشته است.

شماره کتاب (nbookcity.com)

روزگار
۱۴۰۰

Great Ideas
Nationalism

در تمام طول تاریخ بعضی از کتاب‌ها جهان را تغییر دادند و شیوه نگاه ما به خودمان و دیگران را دگرگون کردند. آن‌ها به مباحث، اختلاقات، عقاید، جنگ‌ها و انقلاب‌ها الهام بخشیده‌اند. آن‌ها زندگی‌های بسیاری را ساخته‌اند و یا نباه کرده‌اند. حالا نشر روزگار نو برای شما کارهای متفکران بزرگ، پیشگامان، اصلاح‌طلبان و طالع‌بینان را فراهم آورده است. آینده‌هایی که مدنیت را نکان داد و به ما کمک کرد تا آن چه که اکنون هستیم باشیم.

1861-1941 Robindranath Tagore



تاگور، رمان‌نویس، موسیقی‌دان، شاعر و نمایشنامه‌نویس هندی و از مخالفان سرسخت سلطه قوانین بریتانیا در هندوستان است که به بررسی محووی تجنید حیات شرق و چالش‌های پیش روی آن در برابر برتری و حاکمیت غرب می‌پردازد و خواهان آینده‌ای فرای تفکرات ملی‌گرای و در عوض، مبنی بر همکاری متقابل و بردباری می‌باشد.

